

بررسی واژه جَزْ در شاهنامه فردوسی

منوچهر برومند



مقدمه:

واژه جَزْ به فتح اوّل وسکون ثانی، ویا جَزْبَه به فتح اوّل وسکون ثانی مشدّد که در مطاوی برخی از ابیات دو داستان شاهنامه فردوسی، (شاپور ذوالاکتاف و بهرام گور) مندرج است، سالهاست که از حیث تطابق مکانی، سلسله جنبان ابزار نظرهای گوناگون شده است. فریتس ولف Fritz wolff (۱۸۸۰-۱۹۴۳) خاورشناس و زبان شناس آلمانی که با دقت علمی موشکافانه

یک واژگان به کار رفته در ابیات شاهنامه فردوسی را با ویژگیهای لغوی و کاربردهای دستوری طی بیست و پنج سال کار جدی خستگی ناپذیر بررسی و معنی کرده است، واژه جَزْ را به معنی جزیره دانسته که در بین النهرین علیا واقع است. محمد حسین بن خلف تبریزی در برهان قاطع، جزرا جزیره که زمین خشک محاط در آب باشد معنی کرده است. ناظم الأطباء در فرهنگ نفیسی این واژه را مُفَرَّس و مخفف جزیره واقع در مزایوتامی (بین النهرین) می داند، علی اکبردهخدا نیز در لغت نامه ضمن نقل معانی مورد نظر ولف و ناظم الأطباء

و رضا زاده شفق ، یکی از معانی جَزْرا، جزیره واقع در بین النهرین معنی می کند. در بخش فرهنگ الفاظ نادره و اصطلاحات غریبهء برخی از شاهنامه های چاپ سنگی که سالها قبل از تولد ولف انتشار یافته نیز، واژه جَزْدر همین معنی مخفف جزیره واقع در بین النهرین معنی شده است، ولی از آنجا که واژه جَزْ مُعَرَّبِ واژه گزنیزی باشد، و گزبه نواحی معدودی در نقاط ایران از جمله بندر ونیز قریه ای در استرآباد (اعتمادالسلطنه، مرآت البلدان، ص ۲۲۵، ج ۴) ناحیه ای در خراسان به نام (درگز) و چهار روستای دیگر در نزدیکی اصفهان کرمان و اقلید (اعتمادالسلطنه، همان) و بختیاری نیز اطلاق می شود، برخی از پژوهشگران به تبع نا آگاهی از موقعیت جغرافیائی جزیره که مجاور و محاط با نواحی کوهستانی واقع در بین النهرین است، و نیز تغافل از بررسی کلی وقایع دو داستان شاهنامه، به ابراز نظرهای دیگر پرداخته اند! چنانکه دکتر محمد معین در حاشیه واژهء جَزْدر برهان قاطع (ص ۵۷۰، ت ۴، چ: امیرکبیر ۱۳۶۱) و دکتر محمود امید سالار در جلد ششم شاهنامه فردوسی خالقی ص ۹۱ س ۳ تا ۱۱ تحت تأثیر یاقوت حموی، صحت نظر ولف را مورد تردید قرار داده اند. حسین شهیدی مازندرانی در کتاب فرهنگ نامها و جاهای شاهنامه ص ۲۵۲ س ۹ تا ۱۲ نیز به جزی قائل گشته که از قرای اقلید فارس است و بنا بر روایت اعتماد السلطنه در کتاب مرآت البلدان در نزدیکی شهر تاریخی ابرقو صنعت قاشق سازی معروف و مطبوع داشته است. دکتر رضا زاده شفق در فرهنگ لغات شاهنامه اش به قید احتمال جَزْ مذکور در شاهنامه را مُعَرَّبِ (درگز) خراسان دانسته است. ادیب برومند نیز در فایل صوتی تصویری سخن رانیش در گزبُرخوار،

تحت تأثیر استعمال متداول واژه *جَزْمُعَرَّبِ كَزْ*، در شناسنامه ها، سندها، قباله های ملکی و برخی از متون، و به سائقه افتخاری که جنبه محدود مباحثات زادگاهی دارد، واژه *جَزْمُورِدِ نَظَرِ فَرْدُوسِی* در دو داستان یاد شده را *مُعَرَّبِ* واژه *گَزْبُرْخُوارِ بَیانِ کَرده* که زادگاه شخصی و پدري اوست.

مقاله حاضر می کوشد، با بررسی دقیق کل دو داستان شاپور ذوالاکتاف و بهرام گور، و با استتهاد از مدارک و اسناد و سوابق تاریخی، عرض و نقض را در جهت صحت و سقم داوری ولف و تبیین مکان مورد نظر فردوسی منتج به نتیجه ای کند، که *مُتَّکِی* بر داده های تاریخی و شواهد گفتاری فردوسی باشد! نشان دهد، چرا در توافق با نظر ولف، می پندارد: واژه *جَزْمُورِدِ* در دو داستان یاد شده، *مُفَرَّسٌ و مُخَفَّفٌ* جزیره است. که سابق به سرزمین تاریخی وسیعی اطلاق می شد، که مابین دجله و فرات قرار داشت و محاط و مجاور با کوهستان های اطراف بود. حواشی نیزارها و بیشه هایش، در زمانهای دور پیشین از نواحی عمده و معروف زیست و نشوونمای شیروگورخر به شمار می آمد! اقلیمی از مناطق اولیه تمدن بشری و مراکز تجاری جهان کهن که در دوران اسلامی محل خلافت ایوبیان و برخاستن صلاح الدین ایوبی بود. با شهر ها و راههای متعددش در اعصار قبل از اسلام و بعد از اسلام معروفیت وسیع بازرگانی داشت. و از مستملکات و متصرفات سلسله ساسانی و مابیه النزاع ارضی امپراتوری ایران و روم شرقی در دوران باستان بود!

برای روشن شدن مطلب، بهتر است، به بررسی واژه (*جَزْ*) در مطاوی

ابیات شاهنامه دست یازیم. شاهنامه مورد استفاده که دو داستان شاپور
ذوالاکتاف و بهرام گور از آن نقل می‌گردد، مُجَلَّدٌ مُورَخِ غره جمادی الثانی سال
۱۲۷۲ هـ ق است. که مقارن با دوران سلطنت ناصرالدین شاه قاجار، به خط
آقامحمدابراهیم اولیاء سمیع شیرازی نوشته شده، و به سرمایه آقامحمدباقر
تاجر شیرازی و پایوری میرزا عبدالغفور دادومیان دهایی چاپچی در بندر بمبئی
هند چاپ سنگی شده است.

تا آنجا که بنظر نگارنده رسیده، از واژهء جَزِ مُفَرَسِ جَزیره در دو داستان از
داستانهای شاهنامه فردوسی یاد شده است.

نخست: در میان ابیات داستان پادشاهی شاپور اورمزد مُلقب به ذوالاکتاف
مذکور در جلد سوم رویه ۴۳۴ سطر ۲۲

دوم: در چند بیت از داستان بهرام گور در جلد سوم، رویه ۴۶۱ س ۳۳،
رویه ۴۶۲ س ۲ و ۲۱ و ۲۴

الف: پادشاهی شاپور اورمزد مُلقب به ذوالاکتاف: آنجا که می‌گوید:

به بازارگانی برفتم ز جَزَّ یکی کاروان دارم از خَزَوَبَزَّ^(۱)

(۱): خَزَوَبَزَّ: به معنی لباس خوب فاخر است

فردوسی در داستان پادشاهی شاپور ذوالاکتاف (همان، ج سوم، رویه ۴۳۲،
سطر ۲۵ به بعد) گوید: اورمزد پسر نرسی پس از نه سال پادشاهی در حالیکه
جانشین پسری بر سر بالینش نبود، درگذشت.

غمی شد ز مرگ آن سرتاجور بمرمرد و به بالین نبودش پسر

مہتران مدتی برای او عزا داری کردند. و از نبودن جانشینی برای او در رنج بودند. تا اینکه مؤبد به شبستان شاه رفت و دریافت یکی از زنان زیبا روی اورمزد از او بار دار است!

پری چهره رابچه بُد در نهان از آن خوب رخ شادمان شد جهان
بسریش تاجی بیاویختند بران تاج زرین درم ریختند

چهل روز از مرگ شاه سپری شد. تا آنکه همسر بار دار شاه وضع حمل کرد.

چهل روز بگذشت از آن خوب چهر یکی کودک آمد چو تابنده مهر
تو گفتی همه فره ی ایزدیست براو سایه و رایتِ بخردیست
چهل روزه شد رودمی خواستند یکی تختِ شاهی بیاراستند
برفتند گردانِ زرین کمر بیاویختند از برش تاجِ زر
چو آن خورد را سیر دادند شیر نوشتندش اندر میانِ حریر
چهل روزه را زیر آن تاج زر نهادند بر تختِ فرّخ پدر

باین ترتیب، شاپور اورمزد که اعراب به او لقب نوالاکتاف داده اند، چهل روز پس از مرگ پدر، از مادری زیبا روی زاده شد. نوزاد شیرخواری بود، چهل روزه که مہتران او را بر تخت شاهی نشانند. بر فراز تختش تاجی از زر آویختند. شاهی اش را ستودند. و گوهر فشانی کردند. نیابت سلطنت وی را به مؤبدی (شهروی) نام سپردند.

یکی مؤبدی بود شهری نام خردمند و شایسته و شاد کام
بیامد بکرسی زرین نشست میان پیش او بندگی را ببست
جهانرا همیداشت با داد و رای بیاراست ایوان و کاخ و سرای

همان، ص ۴۳۳، س ۱-۲

تا آنکه شاپور اورمزد پنج ساله شد. در شامگاهی که در کاخ پادشاهی تیسفون نشسته بود. صدای خروشی از اروند رود که همان دجله^(۱) است، به گوش او رسید. از مؤبد پرسید، آیا این صدای درود است؟ مؤبد گفت کسانی که از کسب و کار بازاری خود به خانه باز می گردند، در حین گذران تنگی جای بر پلی که روی دجله بسته اند، در هم می تنند. و در اثر صدمه و ازدحام حاصل از آن می خروشنند! شاپور کودک خرد پنج ساله، چو این سخن شنید، گفت باید پلی دیگر ساخت. تا از یک پل بروند، و از پل دیگر باز گردند. و لشکریان و زبردستان و پرستاران ما دیگر در رنج رفت و آمد نباشند. برای کار باید با پرداخت درم و دینار، از گنج شاهی تأمین هزینه کرد. همه مؤبدان چون این سخن شنیدند، از فهم و چاره اندیشی خردمندان^۲ پادشاه خرد سال خود خشنود شدند!

برحسب توصیه وی جهت تسهیل رفت و آمد پلی دیگر بر دجله بستند.

چنین تا برآمد براین پنج سال
نشسته شبی شاه در طیسفون
بدانگه که خورشید برگشت زرد
خروش آمد از راه (اروند رود)
چنین گفت مؤبد بدان شاه خورد
کنون مرد بازاری و چاره جوی
چو بر (دجله) بریکدگر بگذرند
بترسد چنین هرکس از زخم کوس
چنین گفت شاپور با مؤبدان
جز این پول دیگر ببايد زدن
بدان تا چنین زیر دستان ما
برفتن نباشد از این سان برنج
همه مؤبدان شاد گشتند سخت
یکی پل بفرمود مؤبد دگر

همان، ص ۴۳۳ س ۲ تا ۷

برافراخت آن کودک خورد سال
خردمند مؤبد بپیش اندرون
پدید آمد آن چادر لاجورد
بمؤبد چنین گفت هست این درود؟
که ای خسرو نامبردار گرد
ز کلبه سوی خانه دارند روی
چنان تنگ پل را بیی بسپرنند
همی بر خروشدند همچون خروس
که ای رهبر نامور بخردان
شدن را یکی دیگری آمدن
گراز لشکری ور پرستان ما
درم داد باید فراوان ز گنج
که سبز آمد آن نارسیده درخت
بفرمان آن کودک تاجور

تا اینجا می بینیم محیط جغرافیائی وقوع وقایع و سرزمین مورد گفتگوی فردوسی تیسفون و رودخانه (دجله) است . محل تردد و ازدحام جمعیت نیز پلی است ، که بر رودخانه (دجله) ساخته اند . در يك بيت از آن رودخانه با نام (اروند رود) یاد کرده و در يك بيت با نام (دجله) ، گفتنی است ، که فردوسی

در جای دیگر گفته که (اروند) نام پهلوی (دجله) است.

اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو (اروند) را (دجله) دان

اظهار نظر خردمندانۀ شاپور در کودکی موجب خشنودی مادرش شد. در
صدد برآمد، فرزند را به فرهنگ آموزی وادارد.

وزان شادمان شد دل مادرش	بیاورد فرهنگ جویان برش
بزودی بفرهنگ جائی رسید	کز آموزگاران سراندر کشید
چو برهفت شد رسم میدان نهاد	همآورد و هم رسم چوگان نهاد
به هشتم شد آیین تخت و کلاه	توگفتی کزو داشت بهرام شاه
تن خویش را از در فخر کرد	نشستنگه خویش (اصطخر) کرد
بر آیین فرخ نیاکان خویش	گزیده سرافراز و پیاکان خویش
چو یکچند بگذشت بر شاه روز	فروزنده شد تاج گیتی فروز
ز (عینانیان) (طائر) شیردل	که دادی فلک را به شمشیردل
سپاهی ز رومی و از پارسی	ز بحرین وز کرد و وز قادیسی
بیامد به پیرامن طیسفون	سپاهی ز انداز و دانش فزون
به تاراج داد آن همه بوم و بر	کرا بود با او پی و پا و پر
چو آگه شد از عمهء شهریار	کجا (نوشه) بُد نام آن نوبهار
بیامد به ایوان آن ماه روی	همه (طیسفون) گشت پرگفتگوی
ز ایوانش بردند و کردند اسیر	که دانا نبودند و دانش پذیر
چو یکسال نزدیک طائر بماند	از اندیشگان دل به خون درفشاند

همان، ص ۴۳۳ از س ۷ به بعد

مادر شاپور فرهنگ آموزان را به تربیت فرزند برگماشت. استعداد شاپور موجب شد، که در اندک زمانی از آموزگاران خویش پیشی بپیشی گیرد. در هفت سالگی جنگاوری تن بتن و رسم چوگان بازی بیاموزد. به هشت سالگی آیین شاهی و تاجداری فرا گیرد.

گرچه بی آموزش نیز دارای جنم فطری پادشاهی بود. تا اینکه به مرحلهء فخر آوری و بالندگی رسید. شهر استخر را پایتخت کرد. برسم نیاکان جمعی از پاکان سرافراز درگاه را به خدمت برگزید. شاهی شد، که فروزنده تاجی گیتی فروز بر سر داشت.

ولی از بد حادثه طائر نامی شیردل که به فلک نیز شیردلی می آموخت، و از طائفهء عینانیان ساکن عینان بود، که قریه ای در یمن است، سپاهی متشکل از رومیان و پارسیان و کردان و اهالی بحرین و قادسیه جمع آوری کرد، به تیسفون تاخت! هر چه بود، غارت کرد، بوم و بر را به تاراج داد! چون آگاه شد، نوشه عمهء شاپور نیز در کاخ تیسفون بسر می برد، به ایوان و کاخ شاهی درآمد، از روی بی خردی و نادانی، عمهء جوان و ماهروی شاه را نیز اسیر کرد، و با خود برد!

چو یکسال نزدیک طائربماند

از اندیشگان دل بخون درفشاند

ز طائریکی دختش آمد چوماه

که گفتی که نرسی است با تاج و گاه

پدر مالکه نام کردش چو دید

که دختش همی مملکت راسزید

نوشه پس از یکسال از طائر عینانی یمنی بار دار شد، دختری زاد، که مانند نرسی پدرش بود.

آثار نمایان بزرگی مملکت دارانهء که میراث پدر بزرگی اش بود، موجب شد، طائر او را مالکه نام نهد.

دلاور کئی گشت خورشیدفش	چوشاپور را سال شد، بست ویشش
ده و دو هزار از یلان برگزید	به دشت آمد و لشکرش را بدید
پیش اندران مرد صد رهنمون	ابا هر یکی بادپای هیون ^(۱)
ببردند گردان خسرو پرست	هیون برنشستند و اسبان بدست
میان کئی تاختن را ببست	از آن پس خود و ویژگان برنشست
سرافراز طائر هژیر دمان	بشد از پس شاه عینانیاں
چو طائر چنان دید بنمود پشت	فراوان کس از لشکر او بکشت
وزیشان گرفتند چندی اسیر	بر آمد خروشیدن دار و گیر
خروش آمد از کودک و مرد وزن	حصاری شدند آن سپه در یمن
که بر مور و بر پشه بر بست راه	بیاورد شاپور چندان سپاه
در جنگ و راه گریزش نیافت	و را با سپاهش بدر دژ بتافت
سپه را بدژ در علف تنگ بود	شب و روزیک ماهشان جنگ بود
همی رفت جوشان کمانی بدست	به شبگیر شاپور یل برنشست

(۱) : هیون : به معنی شتر بزرگ پیکرو هر حیوان بزرگ جثه است.

پس از حملهء شاپور به یمن که به قصد مجازات طائر عینانی و خونخواهی از غارت و کشتاری که وی در تیسفون کرده بود، صورت گرفت! طائر که توان رویارویی با سپاه شاپور نداشت، به درون دژ خزید، و محاصره شد. شاپور

يك ماه گردهاگرد دژ را گرفت، وبا لشكريان طائر جنگيد. تا جائی که کار بر
عينانيان متحصن در دژ سخت شد. در اين ميان مالکه دختر طائر که مادرش
نوشه دخت نرسی بود، شاپور را از دهليز درديد، و به او دل باخت !

سياه جوشنی خسروی در برش	درفشان درفشی سياه بر سرش
ز ديوارِ دژ مالکه بنگريد	درفش و سر نامداران بديد
چو گلبرگ رخسار و چون مشك موی	برنگ طبرخون لب مشك بوی
بشد خوب و آرام از آن خوب چهر	بر دايه شد با دلی پر ز مهر
بدو گفت کاین شاه خورشيد فش	که ايدر بيامد چنین کينه کش
بزرگست و خونِ نهان منست	جهان خوانمش کوچگان منست
پيامی ز من نزد شاپور بر	برزم آمدست از منش سور بر
بگویش که با تو ز يك گوهرم	هم از تخمِ نرسی کند آورم
همان نیز با کينه هم گوشه ام	که خویشِ توام دختر نوشه ام

به اين ترتيب مالکه دخت طائر از نوشه که عاشق شاپور شده بود، دايه اش را
نزد شاپور فرستاد، تا با يادآوری نسبت مادری، به او از کينه ای که نسبت به
پدر دارد، شاپور را با خبر کند، و به او بگويد، اگر قبول همسری مالکه کند، و
پيمان زناشویی با او ببندد، با کمک مالکه، خواهد توانست برد دژ دست يابد!

مرا گر بخواهی حصار آن تست	چو ايوان بيابی نگار آن تست
بر اين کار با دايه پيمان کنی	زبان در بزرگی گروگان کنی

سرانجام دايهء مالکه برای با خبر ساختن شاپور و پيمان بستن پنهانی از سوی

مالکه با او شب هنگام از دژ خارج شد

چو شب بر زمین پادشاهی گرفت

زمین قیرگون، کوه چون نیل شد

تو گفتی که شمع است سیصد هزار

بشد دایه لرزان پراز ترس و بیم

چو آمد بنزدیک پرده سرای

بدو گفت اگر نزد شاهم بری

هشیوار بینا دل او را ببرد

ز دریا بدریا سیاهی گرفت

ستاره به کردار قندیل شد

بیاویخته ز آسمان حصار

ز طائرهمی شد دلش بردونیم

خرامید نزد یکی پا کرای

بیای ز من باج و انگشتی

ز دهلیز پرده بر شاه گرد

دایه لرزان و ترسان از بیم طائر، شب هنگام خود را به سرا پردهء شاپور رساند.

پرده دارشاهی وی را به نزد شاه برد

بیامد به مژگان زمین را برفت

ز گفتار او شاد شد شهریار

دو یاره یکی طوق با افسری

سخن هرچه بشنید با او بگفت

بخندید و دینار دادش هزار

ز دیبای چین بافته چادری

شاه دایهء مالکه را پذیرفت، پیامش را شنید. به او پاداش داد. دورادور با مالکه

پیمان مهر و همسری بست. دایه نیز پس از شنیدن پاسخ پذیرش شاپور، با

شتاب به دژ بازگشت. پس از باز آمدن دایه به نزد مالکه و آوردن خبر پذیرفتن

پیشنهاد و بستن پیمان، مالکه مقدمات مست کردن پدرش طائر و دیگر

سپاهیان در دژ مانده را فراهم کرد!

خورشخانه و خیگهای نبید

بخوبی فراوان سخنها براند

ز گنجور دستور بستد کلید

پرستندهء باده را پیش خواند

بدو گفت امشب توئی باده ده به طائر همه باده ساده ده
 ممان تا بدارند باده به دست بدان تا بخشند وگردند مست
 بدو گفت ساقی که من بنده ام بفرمان تو در جهان زنده ام
 چو خورشید در باختر گشت زرد شب تیره گفتش که از راه گرد
 می خسروی خواست طائریه جام نخستین ز عینانیاں برد نام
 چو یگذشت یک پاس از تیره شب بیاسود طائر ز بانگ جلب
 بدان شاه شاپور خود چشم داشت وز آواز مستان بدل خشم داشت
 چو شمع از در دژ بی فروخت گفت که گشتیم با بخت بیدار جفت

هنگامیکه به تدبیر مالکه، طائر و سپاهیان متحصنش در دژ، مست و در خواب شدند، مالکه برای خبر کردن شاپور، شمعی افروخت و درهای دژ را بروی سپاهیان وی گشود، و خود نیز به سراپرده شاپور پناهنده شد.

بیامد سمنبر از آن سودوان بنزدیک شاپور شاه جوان
 مران ماهرخ را پیرده سرای بفرمود تا خوب کردند جای

پس از آنکه مالکه به نزد شاپور آمد، سپاهیان ایران به دژ تاختند، در پی کارزاری سخت، اطرافیان طائراز پا درآمدند، طائرا سیر شد. شاپور پیشینهء زشت نابکاری های او را به یادش آوژد! دژخیم را به کشتن وی دستور داد.

به دژخیم فرمود تا گردنش زند پس به آتش بسوزد تنش
 هر آنکس کجا یافتی از عرب نماندی که هرگز گشادی دولب
 زدودست او دور کردی دو کفت جهان مانده از کار او در شگفت

عربی ذوالاكتاف گردش لقب چو از مهره بگشاد کِفتِ عرب
هر آنکس که با کِفت زنهاریافت زباژوز ساوش دگر سرنتافت

شاپور پس از آنکه طائر را گردن زد، به سرکوب اعراب پرداخت! با جدا کردن کتفشان از دستها، لقب ذوالاكتاف گرفت! پیارس بازگشت، دست اندرکار حکومتی قدرت مند و بلا منازع شد، بگونه ای که دیگر، نه عربی را یارای سخن گفتن در مقابل او بود، و نه کسی را یارای سرپیچی از باژ و ساوش، چندی روزگار بر این منوال گذشت. تا اینکه سیر زمان وسکون بی نیازی و یکسانی وی را از زندگی يك نواخت رنجه کرد. از ستاره شناسان عاقبت کار خود را جویا شد. ستاره شناسان آمدند، به زیج نشستند و به رمل و اسطرلاب نگریستند، و به شاپور گفتند: مسیر حوادث زندگی او به گونه ایست، که چندی سختی خواهد دید، ولی سرانجام رها می شود! شاپور چون این سخن شنید، از ستاره شناس پرسید، آیا راه چاره ایست؟ که اختر بد را باز دارد! ستاره شناس گفت از تقدیر آسمانی روی رهائی نیست! شاپور هنگامی که دید، ستاره شناسان چاره بد آیند آینده نتوانند، به درگاه دادار یکتا پناه جست، و به پادشاهی دادگرانه پرداخت! پس از آنکه مدتی با داد و دهش و شادی و مهربانی فرمانروایی کرد، و به آبادانی کشور کمر بست، در صدد برآمد به روم سفر کند، ببیند قیصر روم چگونه فرمانروائی است، با سرافرازی پادشاهی می کند؟ توانائی رزمی و مالی او بر چه پایه است؟

چو آباد شد، زو همه مرزو بوم چنان آرزو کرد، کاید به روم
ببیند که قیصر سرافراز هست ابا لشکر و گنج و نیروی دست

در پی این آرزو، شاپور با پهلوانی، از کدخدایان خود که رازدار و مورد اطمینان او بود، از آنچه در سرداشت، سخن گفت و در پی راهنمایی وی در صدد برآمد، به شکل بازرگانی درآید، ناشناس به روم برود، از چگونگی وضع روم و قیصرش با خبر شود!

سرانجام شاپورده کاروان، متشکل از سی شتر، با بار دیبا و گوهر براه انداخت. عازم رفتن به روم، شد!

منظور از روم همان امپراتوری روم شرقی است، Empire romain d'orient بخش خاوری روم بزرگ که از سال ۳۹۵ میلادی، پس از مرگ تئودوسیوس اول از بخش باختری روم بزرگ جدا شد، به واسطه پایتختش شهر بیزانس، که در مآخذ اسلامی بیزنطیه نوشته شده، از باب اطلاق جزء به کل، امپراتوری بیزانس، نامیده شد.

بیزانس که در سال ۶۶۷ قبل از میلاد به دست یونانی ها، در محل استانبول کنونی ساخته شده بود، در سال ۳۲۰ میلادی به امر امپراتور کنستانتین اول به جایش شهر جدیدی بنا شد که کنستانتینوپل Constantinople نام گرفت. پس از آن که در سال ۱۴۵۳ میلادی مقارن با دوره کنستانتین نهم به تصرف سلطان محمد فاتح درآمد، به قسطنطنیه، تغییر نام داد، با برافتادن امپراتوری روم شرقی یا بیزانس، دولت عثمانی پا گرفت. امپراتوری روم شرقی که شبه جزیره بالکان، آسیای صغیر، خاور نزدیک، و مصر را در برداشت، از نواحی مجاور و مورد اختلاف با متصرفات دوره ساسانی بود! موجب جنگ های

بسیار بین ایران و روم شد.

شاپور پس از رسیدن به روم نخست شبی را در سرای دهقان رومی مهمان نوازی سرکرد، سپیده دمان روبه جانب کاخ قیصر نهاد!

سوی خانه‌ی قیصر آمد چو باد	سپیده برآمد بنه بر نهاد
بر او آفرین کرد و کردش نثار	بیامد بنزدیک سالار بار
که هم شاه شاخی و هم شاه روی	پیرسید و گفتش چه مردی بگوی

همان، ص ۴۳۴ س ۷ به بعد

یکی پارسی مردمم پارسا	چنین داد، پاسخ نیم پادشا
یکی کاروان دارم از خَزَوِیَزُ	به بازارگانی برفتم ز جَزُ
مگر نزد قیصر گشاینده راه	کنون آمدستم بدین بارگاه
همه گوهر و آلت لشکر است	از آنبار چیزی کش اندر خوراست
بدان شاد باشم، نباشم به رنج	پذیرد ز چاکر سپارد به گنج
به قیصر پناهم، نیچم ز بیم	دگرها فروشم به ز روبه سیم
برم سوی ایران ز آباد بوم	بِخَرَمِ هَرآنچم ببايد ز روم

شاپور در پاسخ سالاریار قیصر گفت: بازرگانی پارسی است، با کاروانی از متاع تجاری که از جَزْتَهیه کرده، آمده است، کالای خود را، به قیصر بفروشد، و با خریدن، فراورده های رومی به ایران باز گردد!

سالاریار، پس از شنیدن سخنان شاپور او را به نزد قیصر برد. شاپور ادب و احترام کرد. قیصر شیوهء رفتار و گفتارش را پسندید. دستور بزم میگساری داد. و با شاپور به خلوت نشست!

در این میان يك نفر ایرانی ناراضی، که در روم بود، شاپور را شناخت. به قیصر خبر داد، که این شخص که جامهء بازرگانی برتن دارد، شاپور پادشاه ایران زمین است!

چو بشنید قیصر سخن خیره شد	همه چشمش از روی او تیره شد
نگهبانش بر کرد و با کس نگفت	همی داشت آن راز را در نهفت
چو شد مست بر خاست شاپور شاه	همی داشت قیصر مرا او را نگاه
بیامد نگهبان و او را بگفت	که شاپور نرسی تویی در نهفت
بخان زنان برد و دستش ببست	به مردی ز دام بلا کس نرست

قیصر هنگامی که از موضوع آگاه شد، دستور داد نگهبانان شاپور را گرفتند، در چرم خرد و ختند، و در خانه ای زندانی کردند!

مدتی شاپور در خانه ای زندانی بود. در این مدّت قیصر به ایران تاخت! با تاخت و تاز او خرابی و غارت و ویرانی و اسارت به ایران رو آورد!

چو قیصر به نزدیک ایران رسید	سپاهش همه تیغ کین برکشید
از ایران همی برد رومی اسیر	نبود آن یلان را کسی دستگیر
گریزان همه شهر ایران ز روم	زمردم تهی شد همه مرز و بوم

مدتی شاپور در روم زندانی بود، هیچ کس از زنده بودن یا مرده بودنش خبر نداشت! تا آنکه زندانبان شاپور، که کنیزی ایرانی نژاد بود، شاپور را از زندان قیصر فراری داد! و با او به ایران آمد!

سوی شهر ایران نهادند روی	دو خرم نهران شاد و آرامجوی
شب و روز یکسر همی تاختند	بخواب و بخوردن نپرداختند

بدینگونه از شهر بر خارسان همه راند تا کشور شارسان
 پس از آنکه به ایران رسیدند، سستی و خستگی راه آنان را، به زدن در سرای
 باغبانی واداشت، که پس از پرس و جوئی کوتاه، از حال واحوال و مقصد و
 مقامشان، دست اندر کار پذیرائی مهمان نوازانه شد.

چواسب و تن از تاختن گشت سست	فرود آمدن راهمی جای جست
دهی خرّم آمد، به پیشش به راه	پراز باغ و میدان و پرجشنگاه
تن از رنج خسته، گریزان زبید	بیامد در باغبانی بزید
بیامد دوان مرد پالیزبان	که هم نیکدل بود و هم میزبان
دو تن دید با نیزه و درع و خود	بپرسید شه را که هست این ورود

شاپور در پاسخ باغبان گفت، که ایرانی راه گم کرده ایست، که از بیداد قیصر
 گریزان گشته و به او پناه جست، اگر او را بپذیرد روزی پاداش پذیرائی خواهد
 گرفت!

یکی مرد ایرانیم راه جوی	گریزان نهاده بر این مرز روی
پراز دردم از قیصر و لشکرش	مبادا که بینم سرو افسرش
گرام شب مرا میزبانی کنی	هشیواری و مرزبانی کنی
بر آنم که روزی بکار آیدت	درختی که کاری به بار آیدت
بدو باغبان گفت این خان تست	تن باغبان نیز مهمان تست
بدان چیز کاید مرا دسترس	بکوشم بیارم نگویم به کس
خورش ساخت چندی زن باغبان	زهرگونه چندانکه بودش توان

پس از پذیرائی باغبان و همسرش از شاپو و کنیزك، شاپور از باغبان سراغ مؤبدان مؤبد را گرفت، و او را به زند و اوستا و زمزم سوگند داد، که راست گوید!

سپیده چو از کوه سربرکشید	ببود آنشب و خورد و گفت و شنید
بر میهمان شد خداوند باغ	چو زرین درفشی برآمد ز راغ
سرت برتراز ابر بارنده باد	بدو گفت روز تو فرخنده باد
بآرام شایسته گاهی نبود	سزای توام جایگاهی نبود
به زمزم یکی پاسخی پُرسَمَت	یکی زند و اُسْت ^(۱) آر با بَرَسَمَت

همان، ص ۴۳۶ از س ۱ به بعد

زند و زمزم: نام دو کتاب از کتب مذهبی زرتشتی است.

است: به فتح یا ضم اوّل، مخفف اوستا است.

برسم: به فتح اول و ثالث، شاخهء بریده درخت انارست که آنرا در دین زرتشتی

بدست گیرند، و نیایش کنند!

بیاورد هرچش بفرمود شاه	بیاراسته برسم و باژخواه
بزمزم بدو گفت برگوی راست	که تامؤبدان مؤبداکنون کجاست
چنین داد پاسخ و را میزبان	که ای پاکدل مرد شیرین زبان
دوچشمم زجائی که دارنشست	بر آن خانهء مؤبدان مؤبد است

شاپور پس از آگاهی از جای مؤبدان مؤبد، از باغبان گل مَهری طلب می کند،
 مهربرگل می گذارد! به نزد مؤبدان مؤبد می فرستد، به این ترتیب مؤبدان مؤبد،
 و سپاهیان از بازگشتن شاپور با خبر می شوند، با سپاهی که گرد می آورند، به
 نزد شاپور می روند، شاپور سرگذشت گرفتاری و آزادی خود را بازگو می کند،
 و فرمان جنگ و بستن راه تیسفون می دهد!

فردوسی در بخش شبیخون زدن شاپور و گرفتار شدن قیصرچنین می گوید:

بسی بر نیامد برین روزگار	که شد مردم لشکرش شش هزار
فرستاد شاپور کار آگاهان	سوی طیسفون کار دیده مهان
بدان تا ز قیصر دهند آگهی	بدین بر ز درگاه با فرهی
برفتند کار آگاهان ناگهان	نهفته بجستند کار جهان
چو دیدند هرگونه باز آمدند	بر شاه گردن فراز آمدند
که قیصر ز می خوردن و از شکار	همی هیچ نندیشد از روزگار
سپاهش پراکنده بر هر سوئی	بتاراج کردن بهر پهلوئی
نه روزش طلایه نه شب پاسبان	سپاه است همچون رمه بی شبان
نبیند همی دشمن از هیچ سو	پسندش بُود زیستن بآرزو
چو بیدشاید شاپور از آن شادگشت	همه رنج ها پیش او باد گشت
گزین کرد از ایرانیان سه هزار	ز ره دار برگستوان و سوار
شب تیره جوشن ببرد کشید	سپه را سوی طیسفون برکشید

ز لشکر نبود اندر آن مرز جای	ز می مست قیصر بپرده سرای
عنان کئی بارگی را سپرد	چو گیتی چنان دید شاپور گرد
بزد دست و گرزگران برکشید	سپه را به لشکرگه اندر کشید
چرنگیدن گرز و هندی درای	به ابر اندر آمد دم کرنای
همیکرد شاپور زیر و زَبَر	سراپردهء قیصر بی هنر
وزو اختر نیک بیزار شد	سرانجام قیصر گرفتار شد
چنین است کردار چرخ بلند	گرفتند بسیار و کردند بند
گهی شادمانی و گاهی نهیب	گهی زو فراز آید و گه نشیب
کرا کردگار جهان یاوراست	بی آزاری و مردمی بهتر است

همان، ص ۴۳۶ از سطر ۳ به بعد

پس از شکست خوردن و اسیر شدن قیصر برادرش یانس به کین خواهی برادر برخاست، به جنگ با شاپور کمر بست. ولی او نیز از شاپور و سپاهش که بروم آمده بود، شکست خورد، رومیان بزانش را که خردمندی از بزرگان کشور بود، به جای قیصر بر تخت نشاندند، بزانش در پی صلح برآمد، نامه ای حکمت آمیز نوشت، سفیری دانا برگزید، و با نامه به نزد شاپور فرستاد! هنگامیکه نامهء بزانش به شاپور رسید، متأثر شد، به قصد ابراز بخشایشش، پاسخی نوشت، و بدی کردار قیصر را بازگفت! بزانش را زنهار داد. و دعوت به گفتگو کرد!

سرخن های نغزش برافشانند	چو آن نامه بر نامور خوانند
بروهای جنگی پراز تاب کرد	ببخشید و دیده پراز آب کرد

هم اندر زمان نامه پاسخ نوشت	بگفت آن کجارفته بدخوب وزشت
که مهمان بچرم خراندر که دوخت	که بازار کین کهن برفروخت
توگر بخردی خیزوپیش من آی	خود و فیلسوفان پاکیزه رای
چوزنهار دادم نسامت جنگ	جهان نیست بر مرد هشیارتنگ
فرستاده برگشت و پاسخ ببرد	سخن ها یکایک همه بر شمرد

همان ، ص ۴۳۸ س ۱۱ به بعد

هنگامیکه فرستاده بزانشاد بازگشت ، و خبر داد ، شاپور به رومیان زنهار داده و او را به پیشگاه طلبیده است ، بزانشاد شاد شد . صد تن از نامداران روم را مامور جمع آوری گنجی کرد ، که می خواست به پیشگاه شاپور نثار کند

بفرمود تا نامداران روم	برفتند صد مرد از آن تازه بوم
درم بار کردند خروار شصت	همان گوهر و جامهء برنشت
ز دینار گنجی ز بهر نثار	فراز آمد از هرسوئی سی هزار
همه مهتران سوی شاه آمدند	برهنه پی و بی کلاه آمدند
چو دینار پیشش فروریختند	بگسترده زر بر گهر بیختند
بیخشد شاپور و بنواختشان	به خوبی براندازه بنشاختشان
بزانشاد را گفت کز شهر روم	بیامد بسی مرد بیداد و شوم
به ایران زمین آنکه بُد شارسان	کنون گشت یکسر همه خارسان
عوض خواهم آنرا که ویران شد دست	کنام پلنگان و شیران شد دست

بزانشاد هنگامی که سخن شاپور را شنید ، به او گفت ، اکنون که به ما زنهار داده ای ، روشن و رودر رو آنچه بابت تاوان خواهانی بگو :

چنین داد پاسخ گرانمایه شاه
ز دینار رومی به سالی سه بار
دگر آنکه باشد نصیبین مرا
چو خواهی که کوته شود کین مرا
چو خواهی که یکسریب خشم گناه
همی باژ باید دوره صد هزار

بزانوش شرط صلح شاپور را پذیرفت و گفت:

بزانوش گفتش که ایران تراست
پذیرفتم این مایه و باژ و ساو
نصیبین و دشت دلیران تراست
که با خشم و کینت نداریم تاو

پس از آن بین ایران و روم پیمان سازشی بسته شد، هنگامیکه بزانوش و رومیان پیمان بسته بازگشتند، شاپور لشکر را فرا خواند، و شکرگزار به استخرپارس رفت.

چو ایشان برفتند لشکر براند
همی رفت شادان به اصطخرپارس
جهان آفرین را فراوان بخواند
که اصطخرید بر زمین فخرپارس

ولی هنگامیکه بزانوش به روم رسید، و رومیان از چگونگی پیمان و واگذاری نصیبین به پادشاه ساسانی با خبر شدند،

اختلاف مسلک و مشرب دینی را بهانه کردند، واز دست دادن نصیبین رابر نتافتند! به جنگ کمر بستند، و آماده کارزار شدند! چون خبر سرکشی مردم

نصیبین به شاپور رسید، برآشفت، سپاهی بی شمار برای سرنگونی شورشیان
به روم فرستاد!

چو آگاهی آمد به شاپور شاه	که اندر نصیبین ندادند راه
ز دین مسیحا برآشفت شاه	سپاهی فرستاد بی مربراه
به يك هفته آنجا همی جنگ بود	در شهر بر جنگیان تنگ بود
بکشتند از ایشان فراوان سران	نهادند بر زنده بندِ گران
همی خواستند آن زمان زینهار	نباشتند نامه بر شهریار
ببخشیدشان نامبردار شاه	بفرمود تا باز گردد سپاه
بهر کشوری نامداری گرفت	همه بر جهان کامکاری گرفت

شاپور پس از خاموش کردن شورش نصیبین به پیروزی و کامکاری نام آوری
جهانی یافت، کنیزك رافرخ پی نام نهاد، باغبان را پاداش فراوان داد، قیصر را
بزاری و خواری در بند باقی گذاشت! تا آنچه زر و گوهر داشت، از روم به ایران
آورد، به شاپور

ارزانی کرد! قیصر سرانجام در زندان شاپور چشم از جهان فرو بست! شاپور
پس از مرگ قیصر جنازه اش را با احترام به روم فرستاد! فردوسی اقدام احترام
آمیز شاپور نسبت به کالبد بی جان خصم را تجلی خردمندی و فرهی پادشاه
ایران در تقابل با زفتی و ابلهی قیصر روم قلمداد می کند، چنین می گوید!

یکی را همه زفتی و ابلهی است
براین و برآن بگذرد روزگار
یکی را خردمندی و فرهیست
خنک مردم پاک پرهیزکار

پس از آن فردوسی از جهان پادشاهی پنجاه ساله واقدامات عمرانی و شهرسازی شاپور چنین یاد می کند:

همی بود، چندی جهان کدخدای	به تخت کیان اندر آورد پای
فرستاد بسیار سود و زیان	وز آن پس اَبَرکشور خوزیان
جهان را از آن بوم پر بهر کرد	ز بهر اسیران یکی شهر کرد
از آن بوم خرم کرا بود بهر	کجا خرم آباد بُد نام شهر
مراین مرز بودیش جای نشست	کسی را که از پیش ببری دست
سر سال نو خلعتی بستدی	بر و بوم آن یکسراو را بدی
که پیروز شاپور گفتید نام	یکی شارسان کرد دیگر به شام
بدو اندرون کاخ و بیمارسان	به اهواز کرد آن سوم شارسان
اسیران درو یافتی خواب و کام	کنام اسیرانش کردند نام
که اندر زمانه نبودش همال	ز شاهیش بگذشت پنجاه سال

همان، ۴۳۸، از س ۱۴ تا ۳۲

همان طور که از شرح وقایع یاد شده، پیداست، محل اصلی رخداد های مورد نظر فردوسی در دوران شاهی شاپور ذوالاکتاف ناحیه بین النهرین یا میان رودان بود! تولد و تاج گذاری شاپور در تیسفون رخ داد، پل مورد نظر شاپور

جهت تسهیل رفت و آمد عابران بر روی رودخانه دجله ساخته شد! طائر عینانی که عرب ماجرا جوئی یمنی بود، از قریه عینان یمن به تیسفون تاخت، پس از غارت تیسفون و کاخهای شاهی، نوشته دخترنرسی و عمه شاپور را با خود به یمن برد! شاپور به قصد سیر و سفرناشناس به روم رفت، جنگ شاپور با رومیان در جزیره صورت گرفت. نصیبین از متصرفات امپراتوری روم شرقی و نواحی مورد اختلاف شاپور با رومیان در جزیره بود. جزیره به منطقه ای اطلاق می شد، که در بین النهرین شمالی واقع است.

محل فعلی آن با بخشی از جنوب شرقی ترکیه و مشرق سوریه و استانهای شمالی عراق، مانند صلاح الدین، أنبار، نینوا، دهوک و قسمتی از بغداد، مطابقت دارد!

هنگامیکه که فردوسی از زبان شاپور به قیصر می گوید: به بازارگانی برفتم زجز (با زاء مشدّد)، اشاره به ناحیه ای می کند، که به عنوان یک مرکز بازارگانی محل ورود و صدور کالاهای بازارگانی معروفیت عام دارد! بنا بر این (جز) مذکور در بیت مورد اشاره، هیچ ارتباطی با روستای زراعی کوچک (گزبُرْخوار) و مُعَرِّش (جَزْبُرْخوار) که در مجاورت اصفهان واقع شده، ندارد!

واژه مرکب بُرْخوار که از دو جزء بُرْ: به معنی انبوه و فراوان + خوار: به معنی بار و بنش، ترکیب یافته، به معنی سرزمین فراوانی بنش و غلات است. جزء خوار در واژه بُرْخوار، همان، خوار مشهود در واژه ملفوظ و متداول (خواروبار) است.

صرف نظر از اینکه (گَزْبُخوار) هیچگاه معروفیت و مرکزیت بازرگانی و تجاری نداشته، اساساً، برحسب مندرجات ابیات مشهود در داستان مزبور محل عبور و تردد شاپور نیز نبوده، فردوسی که در این داستان به مسیر تردد شاپور بین تیسفون و استخر فارس و سفر به روم اشاره آشکار دارد، ضمن اقدامات عمرانی شاپور از شهرهای معینی، مانند خرم آباد و اهواز در ایران و پیروز شاپور در جزیره نام می برد، اشاره ای برفتن شاپور به اصفهان و نواحی مجاورش نمی کند!

لهذا تردیدی باقی نمی ماند، که همان طور که فرهنگ نویسان پیشین و شاهنامه پژوهان گذشته به تصریح یاد کرده اند، واژه (جَز) مذکور، در مصرع (به بازرگانی برفتم ز جَزْ مُفَرَّسِ جزیره واقع در بین النهرین است! که در فاصله ای نه چندان دور با تیسفون، در مجاورت امپراتوری روم شرقی قرار داشته، با شبکه گسترده راه های ارتباطی اش، از مراکز تجاری باستان به شمار می آمده، در کتب متعدد به نقش بارز موصلاتی و اهمیت بازرگانی اش اشاره شده است!

ب: پادشاهی بهرام گون: آنجا که می گوید :

به نخجیر باید شدن سوی جز

چوما مهرگانی بیوشیم خز

جلد سوم ، رویه ۶۱ء س ۳۳

شده چون نی نیزه بالای گز

بیابان که من دیده ام زیر جَزْ

جلد سوم ، رویه ۶۲ء س ۲

بگوید که در شهر و در کوه و جَزْ
جلد سوم ، رویه ۶۲۴ س ۲۱

برفتند بازارگانان به شهر
جلد سوم ، رویه ۶۲۴ س ۲۴

زَبَزَقوه وز نامداران جَزْ
جلد سوم ، رویه ۶۲۳ س ۳

(۲): زَبَزَقوه: به معنی از بالا ی کوه است ، زَبَزْ بالا باشد ، در مقابل پائین و به
عربی فوق گویند .
قوه: کوه باشد .

در داستان بهرام گور می خوانیم ، هنگامیکه وی به سی و هشت سالگی رسید ، و
گذران عمر و سپیدی آتی موی سر او را به اندیشیدن در باره ناپایداری جهان
زود گذر و لزوم نیکوکاری و دوری از بدی واداشت ، در صد برآمد ، باقی دو
سالی که به چهل سالگی او مانده ، صرف گشت و گذار در طبیعت و شکار شیر
و گور خر کند ، با شادی و می گساری از زیبایی های بهاری در هوای فرح بخش
بهره گیرد و بهنگام خزان با پوشیدن جامه خزه جزرود و به شکار شیر و گور
دست یازد! جزی که جایگاه گوران ستبر گردن و شیر و بیزر و زورمند تغذیه شده از
آن گوران تناور است ، و نیزار های بلند بالا دارد!

بفرمود تا تخت شاهنشهی
بفرمان ببرند پیروزه تخت
بباغ بهار اندر آرد رهی
نهادند زیر گل افشان درخت

می و جام بردند رامشگران	بیالیز رفتند با مهتران
چنین گفت با رای زن شهریار	که خُرَم به مردم بُود روزگار
همه بَسْتُرْدُ مرگِ دیوانها	بپای آورد، کاخ و ایوانها
بدخمه درون بس که تنها رویم	اگر چند با برز و بالا رویم
ز شاه و ز درویش هر کوبمرد	ابا خویش زشت و نیکی ببرد
زیانست رنجش همه هرچه برد	چو او مرد رنجش ابا او ببرد
بگیتی ستایش چو ماند بس است	که تاج و کمر بهردیگر کس است
بی آزاری و راستی بایدت	چو خواهی که خورده نبگزایدت

کنون سال من رفت برسی و هشت	بسی روز بر شادمانی گذشت
چو سال جوان برکشد بر چهل	غم و روز مرگ اندر آید بدل
چو یک موی گردد بس بر سفید	بباید گسستن ز شادی امید
چو کافور شد مشک معیوب گشت	بکافور بر تاج نا خوب گشت
همی بزم و بازی کنم تا دو سال	چو لختی شکست اندر آمد بیال
شوم پیش یزدان بیوشم پلاس	نباشم ز کردار او نا سپاس
بشادی همی روز بگذاشتم	ز تاج کئی بهره برداشتم
کنون برگل و نار و سیب و بهی	ز می جام زرین نباید تهی
چو بینم رخ سیب بیجاده رنگ	شود آسمان هم چو پشت پلنگ
برومند بویا بهاری بود	می سرخ چون میگساری بود
هوار است گردد نه گرم و نه سرد	زمین تازه و آبها لاجورد

چو ما مهرگانی بیوشم خز
 بدان دشت نخجیرکاری کنیم
 کنون گردن گورگرد و ستبر
 سگ و یوزبا چرخ و شاهین وباز
 که آن جای گورست و تیروکمان
 بیابان که من دیده ام زیر جَزْ
 بدان جایگه نیز یابیم شیر
 همی بود تا ابر شهریوری
 همان، رویه ۶۱ء از س ۲۵ تا پایان رویه
 و رویه ۶۲ء از س ۱ تا آخر س ۲

(۱): ببايد در بيت فوق اشتباه تصحيفی نسخه نويس است، و درست آن (نبايد) است، اقوی دليل آن نیز) حرف کهء ربط تعلیلی است)، که در اول بيت بعد آمده است. می گوید: به علت آنکه به شکار شیروگورخرمی رویم، نیازی به بردن سگ و یوزو چرخ و شاهین وبازبه راه دراز نیست! چنانکه می دانیم این حیوانات برای شکار پرنندگان و کل و آهو و گوزن به کار گرفته می شوند، و برای شکار شیروگور نیازی به این حیوانات نیست.

(۲) راه دراز: بدیهی است شکار گاه مورد نظر بهرام واقع در جزیره که کنام وحوش و چرندگان ستبرگردن بود، در جوار دیوار به دیوار کاخ های شاهی

تیسفون قرار نداشت، برای رفتن به شکارگاه، چنانکه معمول و متداول است، نیاز به پیمودن حد فاصلی از شهرمسکن و مأوایِ آدمیان تا شکارگاه محل زیست جانوران است! ولی راه دراز را حمل برطی فاصلهء بغداد به اصفهان و رسیدن به قریهء گزبُخوار کردن، وجه منطقی ندارد! هیچ کس برای شکار که جنبه تفریح و تنوع دارد، چنین مسافتی را نمی پیماید! درازمنهء پیشین قصرهای سلطنتی و اماکن زیست پادشاهان به نحوی انتخاب می شد که شاه و شاهزادگان بتوانند در ظرف چند ساعت فاصله بین شکارگاه و کاخ را بیمایند، و شکار که جنبهء تفریح دارد، بدل به مسافرت شاق نگردد! چنانکه لوئی چاردهم قصر معروف ورسای را جائی ساخت، که امکان دسترسی بر جنگل های پرشکار نواحی نه چندان دور فراهم بود. (دکتر جمشید برومند، شهروفضای شهری ص ۳۷۰) علاوه بر ورسای کاخهای سنکلووسن ژرمن را نیز که در غرب پاریس واقع اند، در جائی ساختند، که از آنجا با شکارگاه سن ژرمن و فوتن بلو، امکان تردد با طی فاصله ای مطبوع و مقبول میسر گردد!

(۳): وجه درست این بیت همین وجه مندرج در شاهنامهء سنگی مورد استفاده است، چنانکه در (ج ششم ۵۱۲/۱۲۸۳) شاهنامهء خالقی نیز همین بیت درست تلقی شده است، و (بن نیزه) که در چاپ مسکو (۷/۳۶۸/۱۱۰۷) آمده نادرست دانسته اند.

معنی بیت، ناظر به این نکته است، که در آن روزگار چوب نیزه و چوب درفش را از نی بامبوس می ساختند، که بلند و سبک و محکم بود. می گوید بوته های

گذر بیابانی که پائین جز قرار گرفته، به بلندی چوب نیزه شده است (خالقی)

بهرام شهریور ماه مدتی به شکار شیر پرداخت، تا آنکه خردمندی از یاران درباری به او یاد آور شد، در این ماههای پائیزی که مقارن با دوران زایمان و شیرخواری بچه شیرانست، شکار شیرکاری نابجاست، بهترست به شکار گور بپردازد و از شکار شیردست کشد، تا بیشه از شیر تهی نگردد!

کنون باید آژیر بودن ز شیر	که در مهرگان بچه دارند زیر
سه فرسنگ بالای این بیشه است	بیک سال اگر شیرگیری بدست
چنان هم ز شیران نگردد تهی	تو چندین چرا رنج برتن نهی
چوینشست بر تخت شاه از نخست	به پیمان جُز از جنگ شیران نجست
کنون شهریاری و کیهان تراست	بگور آمدی جنگ شیران چراست

همان، رویه ۶۲، ۱۳، ۱۲، ۱۱

شاه به توصیه خردمندان دربار از شکار شیردست می کشد، با سواری و تیر اندازی و شمشیرکشی به شکار گور می پردازد، و هنرنمائی های جنگاورانه می کند! توانائی او مورد توجه واقع می گردد، و درباریان او را می ستایند!

بدو گفت مؤبد که گرده سوار	بُدی مرترا چون تودر کارزار
نبودی بروم و به چین تاج و تخت	به دریا کشیدی خرد مند رخت

که چشم بد از فرّ تو دور باد نشست تو در گلشن سوز باد

همان، رویه ۶۲، س ۱۵، ۱۴

بهرام پس از فراغت از شکار شیروگور و مرخص کردن اردو و سپاه که با وی در شکار گاه بودند، به خرگاه شاهی بازگشت، پس از استراحت و خوردن و آشامیدن، به مرور تاریخ و یاد آوری شیوه و سیره سلطنت پادشاهان پیشین پرداخت! در صدد برآمد برای باقی ماندن ذکر خیر خود، و به یادگار نهادن نام نیک، به تامین امنیت و آرامش مردم و تسهیل بازرگانی و عدالت در کشور اقدام کند!

بخرگاه شد چون سپه بازگشت	بشست از خوی آن پهلوان هردودست
یکی داشتی مهربان پیشکار	بخر گاه نو بر پراکند شار ^(۱)
نهادند کافور و مشک و گلاب	بگسترد مشک از برجای خواب
همه خیمه ها خوان زرین نهاد	بر او کاسه آرایش چین نهاد
بیاراست سالار خوان از بره	هم از خوردنیها که بد یکسره
چونان خورده شد، شاه بهرام گور	بفرمود جامی بزرگ از بلور
که آرد پریچهرهء میگسار	نهد بر کف دادگر شهریار
چنین گفت کاین پادشاه اردشیر	که برنا شد از بخت او مرد پیر
سرمایه او بود و ما کهتریم	اگر کهتری را خود اندر خوریم
ببزم و برزم و به رای و بخوان	جز او را جهاندار گیتی مخوان
بدان گه، که اسکندر آمد زروم	بایران و ویران شد این مرز و بوم

گر او ناجوانمرد بود و درشت
لب خسروان پرز نفرین اوست
چو بر آفریدون کنند آفرین
مبادا جز از نیکوئی در جهان
بیارید گفتا منادی گری
بگردد، سراسر بگرد سپاه
بگوید که در شهر و در کوه ۲ و جز
جزاین تا بخاشاک ناچیز و پست
براسبش نشانم زپس کرده روی
دو پایش ببندند، در زیر اسب
ستایش کند، پیش یزدان پاک
بدان کس دهم چیز او را که چیز
اگر اسب در کشت زاری کند
ز زندان نیابد به سالی رها
همان رنج مابس کزین دشت بهر
برفتند بازارگانان به شهر

همان، رویه ۶۲۴ س ۱۶ تا ۲۵

(۱): شان: پارچه رنگین نازک

(۲): کوهی که در اینجا آمده، به نظرمی رسد، همین رشته کوههای شمالی کردستان در مریوان، اشنویه، مهاباد، سردشت باشد، که در حال حاضر نیز

محل تردد کولبران کرد و نقل و انتقال کالا است.

(۳): زَبْرَقُوهُ: به معنی از بالا ی کوه است، زَبْرًا: بالا باشد، در مقابل پائین و به عربی فوق گویند. (دهخدا)

قوه: کوه باشد. در قاعدهء تعریب و مُعَرَّب کردن واژه های غیر عربی: (ك) به (ق) بدل شود.

مانند: کاوس: قابوس - اِسْتَبْرَقُ: استبرق - اِكَاْنَسُ: اقیانوس - کلیما: اقلیم - کهرمان: قهرمان - کهستان: قهستان - کهندژ: قهندز - کومش: قومس، شده است. در این میان هریک از دو واژهء اِكَاْنَسُ و کلیما یونانی است.

در این قسمت از داستان فردوسی می گوید: بهرام گور که حصول نیک نامی خود را در گروتثبیت امنیت مردم و تأمین آسایش خاطر کشاورزان و بازرگانان می دانست، جهت تسهیل رفت و آمد و کسب و کاری در سردر و بدور از مانع و رادع، فرمانی صادر کرد، که جارچیان و منادیان خوش صدا در این سو و آن سوی کشور خواندند، و با گاهی مردم رساندند، که اگر کسی در شهر و کوه و جزیره از زر و دیبا و خزگرانبها، تا میوه و خاک و خاشاک بی ارزش متعلق به کسی را مورد کمترین اجحاف و تعدی و زورگیری و سرقتی قرار دهد، خطا و جرمی مرتکب شده، که مجازات سختی در پی دارد. مکافات (از پس براسب نشستن) و تا آذر گشسب (سواری پس پس کردن) و گرفتن مال دزدی از او، و مصادرهء اموال شخصی و زندانی شدن در باره اش اعمال می گردد! صدور این فرمان بار آور امنیت و آرامش و موجب ترویج و تسهیل بازرگانی

شد، به نحویکه به افزایش تردد در نواحی کوهستانی و مناطق شهری و جزیره
انجامید، تجمّع تجاری و نقل و انتقال بیش از پیش کالای های بازرگانی را در
پی داشت!

باقی داستان به شرح زیر است :

بیابان چوبازار چین شد ز بار	بدان سو که بُد لشکر شهریار
دگر روز چون تاج بنمود هور	جهاندار شد سوی نخجیرگور
کمانرا بزه بر نهاده سپاه	پس لشکراندر همی راند شاه
چنین گفت آنگه کمانرا بدست	بمالد گشاید باندام شست
نباید زدن تیر جز بر سرون	که از سینه پیکانش آمد برون
یکی پهلوان گفت کای شهریار	نگه کن بدین لشکر نامدار
که با کیست زینگونه تیرو کمان	بد اندیش یا مرد نیکی گمان
مگر باشد این از گشاد برت	که جاوید بادا سرو افسرت
چوتوتیرگیری و شمشیر و گرز	از آن خسروی فرّو بالا و برز
همی لشکر شاه دارند شرم	به تیرو کمان بر شود دست نرم
چنین داد پاسخ که این ایزد یست	گراو بگسلد زور، بهرام کیست
بر انگیخت شب دیز بهرام گور	چونزدیک شد با یکی نرّه گور
چو آمدش هنگام بگشاد دست	بَر گورِ نر با سرونش بیست
همانگه که گوراندر آمد به سر	برفتند گردان زَرین کمر
شگفت اندران زخم او ماندند	یکایک براو آفرین خواندند

کسی پَرّو پیکانِ تیرش ندید
سواران جنگی و مردان کین
بدوپهلوان گفت کای شهریار
سواری تو و ما همه بر خریم
بدوگفت شاه این نه تیرمنست
کراپشت ویاور جهاندار نیست
برانگیخت آن بارکش رازجای
یکی گور پیش اندر آمد دلیر
بزد تیغ و کردش بدو گونه راست
رسیدند نزدیک او مهتران
چو آن زخم دیدند برپشت گور
مبیناد چشم بد این شاهرا
سرمهتران جهان زیر اوست
سپاه از پس او همی تاختند
بفرمود تا حلقه زر کشید
درافکند در گوشِ گورِ یله
رها کردشان از پی نام را
یکی مرد برگرد لشکر بگشت
که گوری فروشد به بازارگان
زَبَر قوه وز نامدارن جز

به بالای آن گور شد ناپدید
نهادند سرپیش او بر زمین
مبیناد چشمت بد روزگار
هم از خروران در هنر کمتریم
که پیروزگر دستگیر منست
از او خوارتر در جهان خوار نیست
تو گفتی شد آن اسب پَرّان هُمای
همانگه به شمشیر یازید شیر
نه این نیمه افزون نه آن نیمه کاست
سرافراز و شمشیر زن کهتران
خرد مندگفت اینت شمشیر و زور
نماند مگر بر فلک ماه را
فلک زیر پیکان و شمشیر اوست
بیابان ز گوران بپردا ختند
بدان حلقه بر نام او برکشید
همان نیز با داغ سیصد گله
همان از پی شادی و کام را
که یکتن مباداندرین پهن دشت
بدیشان دهند این همه رایگان
ببردند بسیار دیبا و خَزْ^(۱)

پذیرفت و فرمود تا باژوسا و
وزان شهرها هرکه درویش بود
ز بخشیدن او توانگر شدند
به شهراندرآمد زنجیرگاه
به میدان بدی بیشتر بارگاه
برفتی خوش آواز گوینده ای
بگفتی که ای دادخواهندگان
کسی کونخفت است بارنج ما
به میدان خرامید تا شهریار
دگر هرکه پیرست و بیکار و سست
و گروام دارد کسی زین گروه
و گری پدر کودکانند نیز
بود مام کودک نهفته نیاز
و گر مایه داری توانگر بمرد
کند کار داری بدان چیزای
سخن زین نشان کس مداریدراز
توانگر کنم مرد درویش را
بتوزیم وام کسی کش درم
دگر هرکه دارد نهفته نیاز
چو از کارداران بود رنج نیز

نخواهند اگر چندشان بود تا و
دگر نانش از کوشش خویش بود
بسی نیز با تخت و افسر شدند
به یک هفته شد شادمان با سپاه
پیاده برفتی بر او سپاه
خردمند و درویش و جوینده ای
به یزدان پناهید از بد گمان
اگر نیستش بهره از گنج ما
مگر بر شما نو کند روزگار
همان گرجوانست و ناتن درست
شداست از بدوام خواهان ستوه
از آنکس که دارد نخواهند چیز
همی دارد آن تنگی خویش راز
بدین مرز و کودکان ماند خرد
بدارد به دل ترس و شرم از خدای
که از راز داران منم بی نیاز
بدین آورم جان بد کیش را
نباشد دل خویش دارد به غم
بدو بر گشایم در گنج باز
که او را پدر مردهء خواست چیز

کنم زنده بردار بیداد را
زنخجیرگه سوی بغداد رفت
برفتند گردنکشان پیش اوی
بفرمود تا باز گردد سپاه
شبستان برزین بیاراستد
بتان چامه وچنگ برساختند
ز رود می ناب و بانگ سرود
بهرشب زهرحجره‌ای دست‌بند
دو هفته همی بود دل شادمان
درم داد و آمد به شهر صخر
شبستان خود^(۱) را چو دریا زد کرد
به مشکور زین هر آنکس که تاج
از آن شاه ایران فراوان ژکید
بدو گفت من باژ روم و خزر
هم اکنون به خروار دینار خواه
شبستان بدین گونه ویران بود

همان ، رویه ۶۲ء ، از س ۲۵ تا ۳۳

همان ، رویه ۶۳ء ، از س ۱ تا ۱۵

که آزد او مرد آزاد را
خرد یافته بادل‌ی شاد رفت
زیگانگان و هم از خویش اوی
بیامد به کاخ دلارای شاه
پرستندگان مشک‌ومی خواستند
ز بیگانه ایوان پیر داختند
هوا را همی داد گردون درود
ببردند تا دل ندارد نژند
در گنج بگشاد روز و شبان
بسر بر نهاد آن کئی تاج فخر
بتان را ز گنج درم ساز کرد
نبودش بزیر اندرون تخت عاج
بر آشفت واز روزبه لب گزید
بدیشان دهم چون بیاید به در
ز گنج ری و اصفهان باژ خواه
نه از اختر شاه ایران بود

(۱) این بیت در برخی از شاهنامه‌ها و از جمله در شاهنامه‌ء ماخذ گنجور قابل دسترس در اینترنت

به صورت زیرآمده است :

زبرکوی با نامدران جز ببردند بسیار دیبا و خز

گنجور، بخش ۱۷ س ۳۱

(۲) این بیت به علت ناخوانا بودن در شاهنامه مورداستفاده از گنجور نقل

گردید

گنجور، بخش ۱۷ س ۷۰

فردوسی در ادامهء مطلب چنین می گوید:

بار امتعه و کالاهای گوناگون به بیابانی سرازیر شد، که لشکرشاهی در آنجا اسکان یافته بود. به گونه ای که بیابان محل استقرار سپاه به شکل بازار چین شد. شاه از نوسرگرم شکار و هنرنمائی گشت. سپاهیان که تردستی وی را در شکار و ووتیراندازی و سواری و شمشیرکشی، دیدند، توان رزمی و جنگاوری بهرام را ستودند. و به ناتوانی خود اقرار کردند. ولی بهرام توان و توفیق خود را ناشی از توجّه دادار دانست. دستور داد سیصد گله از گوران راحلقه در گوش کردند و داغ زدند. و جارچی را فرمان داد، به گرد لشکر درآید، و فرمان رایگانی بودن گوران را به آگاهی مردم برساند. تا مبادا کسی در این میان از بازرگانی بابت گوری پولی بگیرد. بل که به رایگان ارزانی و پیشکش کند! بازرگانانی که از راه کوه و جزیره آمده بودند،

به پاس لطف و بخشش شاهانه، دیبا و خز بسیار به شاه تقدیم کردند، شاه هدایای آنها را پذیرفت، و دستور داد، باژو ساوی از بازرگانان گرفته نشود،

بخشودگی مالیاتی او، موجب توانگری مردم شد، پس از آن به شکار پرداخت، به شهرآمد و يك هفته، با سپاهیان به سرور و شادمانی سرکرد. در این مدّت بارگاه شاهی در میدان شهر بود، و شاه از سپاه سان می دید.

و دستور می داد، هر نیازمندی نیازش را عرضه دارد. پیر و بیکار و جوان ناتندرست و کودک بی پدر، و وام دار ناتوان از پرداخت وام، همه مشمول عدل شاهانه شدند. همچنین شاه فرمان داد، اگر کارداری نیازمندی را آزد، مشمول مجازات سخت اعدام واقع شود! پس از آنکه شاه چند روزی اوقات خود را مصروف بسط عدل و دستور عمل های مملکتی کرد، با دلی شاد و خرسند از اقدامات خود، راهی بغداد شد. سپاه را مرخص کرد، و به کاخ شاهی رفت. در خلوت انس بارگاه شاهی به عیش و عشرت و بذل و بخشش پرداخت. تا آنکه عزم سفر به استخر کرد. در آنجا نیز دست کرم در جیب برد. به بذل و بخشش پرداخت. چون دید برخی از زنان شبستان شاهی استخراز تاج شاهی و تخت عاج بی بهره اند، و شبستان از شکوه و جلال تزیینات درباری خالی است، دستور داد، باژ روم و خزر به شبستان شاهی تخصیص یابد، و از ثروتمندان و گنجینه داران ری و اصفهان خروار خروار وصول مالیات شود!

حال تبعات و نتایج فرمان کلی بهرام گور در تامین امنیّت عموم، و بسط عدالت و بذل و بخشش مسرفانه اش را منحصر به محدوده خاص روستائی در سه فرسنگی اصفهان کردن، در حالیکه هیچ سخنی در باره مسافرت وارد و کشتی بهرام گور به اصفهان به میان نیامده، بل که برعکس از بازگشت بهرام گور

از شکارگاه به بغداد و بعد به استخر سخن رفته، مصادره به مطلوبی بیش نیست، که در جهت تمایلات يك سونگرانهء مدعیانی صورت می گیرد که با از یاد بردن عامدانهء جَزْمَفَرَسِ جزیره واقع در بین النهرین و مجاورت کوهستان (اصطخری ص ۱۳۹ س ۲۲ چ اف) و مطمح نظر قراردادان روستای گز بُرْخوار نزدیک اصفهان، طرح ادعائی واهی، را بربرسی هرمونوتیک مطلب مقدم می دارند!

در سده های پیشین که ایرانیان با شاهنامه انس والفتی ژرف داشتند، و شاهنامه از زمره کتابهای بالینی همراه و همدم مردم بود، با سوادانی که شاهنامه خوانی می کردند، و بی سوادانی که نظاره گر شاهنامه خوانی آنها بودند، از ورای داستانهای پهلوانی، وطن دوستی و راست گوئی و درست آزمائی و خرد ورزی می آموختند، ولی امروز در پرتو تعلیمات موسسات آموزشی نوین، نه تنها سطح سواد برخی از دانش آموختگان افول و نزولی کرده که از درك معنی دوییت ساده باز می مانند، بلکه همت مدعیان نیز در اثر آموزش نادرست به قدری کاستی یافته، که به جای صرف وقت برای خواندن دقیق داستانی منظوم، و فهم مطلب، با اظهار نظری شتاب زده، مرتکب ابتکار و اقتراحی نادرست می شوند، که از خَلْط و تَوْهْم آغاز می گردد، و به منطق ستیزی عوامانه و ستیهندگی بی خردانه و شب نامه نویسی پایان می پذیرد!

البته مدعی معارضی که به گزاف از شناخت دم می زند، اگر آفرین نشنود، می رنجد و با سلاح ستیز و سپر پر خاش، جولان ده عرصهء عناد و جدال می شود،

تا به خیال خام خود چنتهء خالی اش را به ناواردان ظاهرنگر پُرنشان دهد، و بر دیگر دریا ز نقصانِ خویش سرپوش فریبی نهد! ولی در تاریخ، شناختِ درست موکول به دسترسی به مآخذ کافی و دقت و حوصله و همت و آشنایی و تسلط بر روش پژوهش علمی است، تا پژوهنده از خطا دور ماند. بتواند، وقایع گذشته را به مدد اسناد و مآخذ و منابع معتبر بشناسد و بنمایاند! ولی به لحاظ آنکه برخی از افراد از دقت و حوصله و همت کافی کم بهره اند، و یا به روش پژوهش علمی آشنا نیستند، به سرهم بندی و اقتباس و تقلیدی دست می آزند، که آفت تحقیق است. و همین قلتِ حوصله و نقصانِ همت و ضعف غور است که سبب میشود، مدعی مبتلا به عوارضِ خود خواهی و کم همتی مرتکب نادرست نویسی و نابجا گوئی شود، به محض آنکه می شنود، جَز در شاهنامه مُفَرَّسِ جزیره است، سلسلهء عناد می جنباند، و با شگفتی می گوید، چرا فریتس ولف، جَز را که زادگاه ما و مسقط الرأسِ پدران و اجدادِ مُکَرَّمِ ماست، مُفَرَّسِ جزیره می داند؟! ولی اعجابش او را بر نمی انگیزد، اندکی به خود زحمت بررسی دهد، تا بفهمد جزیره کجاست. و با تورقی در برخی از شاهنامه ها ببیند، سالها قبل از تولد ولفِ آلمانی شاهنامه نویسان و فرهنگ پژوهانِ ایرانی، واژهء جَز مشهود در ابیات دو داستان شاپور و بهرام گور را مُفَرَّسِ جزیره می دانستند. بی آنکه فارغ التحصیل دانشگاه، یا مصدر خدمت آموزشی، یا دارای القاب دهان پرکن و عناوین عنایتی مطبوعاتی باشند! همان انس و الفت شاهنامه و شوق بی جیره و مواجبِ تحصیلاتِ عمیقِ قدیمه، آنها را به آن پایه از سطح کلی آگاهی رسانده بود، که بدانند، جَز بُرْخوار کجاست! و جَزِ جزیرهء مجاور کوهستان

کجاست! اینکه ولف آلمانی جَزْمذکور در ابیات دو داستان شاپورزدوالاکتاف و بهرام مخفف جزیرهء واقع در بین النهرین می داند، مسبوق به سوابق نیست که از دید دانش پژوهی مانند او دور نمانده است. چنانکه در بخش فرهنگ الفاظ نادره و اصطلاحات غریبهء شاهنامهء فردوسی چاپ سنگی مورّخ سنهء ۱۲۷۲ هـ ق برابر با ۱۸۵۵ م که ۲۵ سال قبل از سال ۱۸۸۰ تولد ولف، به زیور طبع آراسته گردیده، جَزْمخفف «جزیره و ملکی در میان فرات و دجله» معنی شده است. و مرحوم دکتر علی اکبر نفیسی ناظم الأطباء، جزرا» اسم پارسی جزیره کنار دریا و میان دریا و نام کشوری که مابین فرات و دجله واقع شده و به تازی الجزیره و مردم فرنگ مزوپوتامی گویند» دانسته است.

محمد حسین بن خلف تبریزی متخلّص به برهان مؤلف فرهنگ برهان قاطع نیز که فرهنگ خود را در سال ۱۰۶۲ هجری قمری نوشته، جَزْرا به فتح اوّل و سکون ثانی جزیرهء کنار دریا و میان دریا معنی می کند.

دهخدا جَزْرا به نقل از برهان قاطع، آنندراج، ناظم الأطباء و فرهنگ نظام، جزیره کنار دریا و میان دریا و زمین خشک محاط به آب معنی کرده، و سه بیت، بازارگانی برفتم جز/ یکی کاروان دارم از خزوبیز- چوبا مهرگانی بیوشیم خز / به نخجیر باید شدن سوی خز- زیرقوه و ز نامداران جز/ ببردند بسیار دیبا و خز- را از فردوسی شاهد مثال آورده است.

در پایان نیز به نقل معنی جزاز فرهنگ لغات شاهنامهء شفق: گویا مقصود گز یا بندر گز باشد. و نیز آوردن معنی مورد نظر ولف پرداخته، نوشته» ولف در

فهرست خود، کلمهء جزرا که گاهی بتشدید دوم استعمال شده، سرزمین بین النهرین دانسته است. و به حاشیهء برهان چاپ معین ارجاع داده است. و جَزْبَه فتح اول و تشدید سوم را به نقل از ناظم الأطباء نام کشوری که مابین فرات و دجله واقع شده و به تازی الجزیره و مردم فرنگ مزوپوتامی گویند، و به نقل از ولف با استشهاد از ابیات دو داستان شاپور و بهرام گزبین النهرین معنی کرده است.

ذیل جزیره نیز با ذکر آنکه، جزیره قور و اقلیم اقور نیز نامیده می شود، اظهار داشته، «عرب به بین النهرین علیا اطلاق می کردند، و شرح مفصلی راجع به سوابق باستانی و تصرفات سلسله ساسانی در جزیره داده است. اظهار نظر دکتر محمد معین که پس از نقل معنی مورد نظر محمد حسین بن خلف، در حاشیهء فرهنگ برهان قاطع می نویسد:» «باین معنی (که) مخفف جزیره گرفته اند، معقول بنظر نمی رسد. (زیرا)، جز به فتح اول و تشدید دوم بقول معجم البلدان قریه ایست از اصفهان» «از موارد بارز اثبات شیئی است، که با آنکه منطقیون می گویند، موجب نفی ماعدا، نمی شود. چند نفری را به اقتباس مخفی، واداشته، به پیروی از تردید آن فقید سعید، چشم خود را که بر جَز مُفَرَّس جزیره و معنی ابیات و مندرجات داستان بسته اند، بر اظهار نظر شك انگیز مرحوم معین گشوده اند، ولی طوری وانمود کرده اند، که منشأ تردید مغل مُخِیَلَه و قوهء مدرکهء شخص شخیص خودشان بوده است.

آری، یاقوت در وصف جَزْمی گوید: «جزیالفتح ثم بالتشدید: من قری اصبهان، نسب الیه ابو حاتم محمد بن ادریس الرازی الامام الحنبلی، کان یقول نحن من

اهل اصبهان من قریه یقال لها جَزَّ» (یاقوت ، ذیل جَزَّ) ، در مورد ابرقوی یزد واقع بین اقلید فارس و یاسوج و یزد که سابقاً بر سر راه کاروان روی عهد مغول وایلخانی قرار داشته و از شهرهای معتبر تاریخی حاوی چهار صد بنای کهن است. نیز یاقوت در معجم البلدان می نویسد: ابرقوه بلیده بنواحی اصبهان علی عشرين فرسخاً منها» ابرقو شهریست در نواحی اصفهان با فاصله ای بیست فرسخی با آن، که باتوجه به فاصله سه فرسنگی گزبُرخوار با اصفهان فاصله بین ابرقو و جَزبُرخوار مُعَرَّبِ گز، برحسب تخمین یاقوت می شود، بیست و سه فرسخ، یعنی یکصد و چهل و سه کیلومتر و نیم و براساس محاسبه متر از دقیق فعلی ۲۴۳ کیلومتر، این مسافت را نزدیک محسوب داشتن، و اَبَر قوی یزد را، همان کوهستان مورد نظر فردوسی و استخری دانستن، اظهار نظری سست و نامتکی بر شواهد و قرائن مُتَقِنِ تاریخی است، به ویژه آنکه نه یاقوت به شاهنامه و موقعیت بازرگانی و پارچه بافی جَزبُرخوار اشاره کرده و نه حمدالله مستوفی که در کتاب نزهت القلوب، در بخش بُرخوار از جَز نام برده است، در این باره مطلبی نوشته است! جز آنکه به این جملات بسنده کرده، که: « ناحیت بُرخوار سی و دو پاره دیه است. دیهء جز معظم قرای آن و این ناحیترا نیز آب از کاریز است، و دیگر نواحی را آب از زنده رود و بدین ناحیت بدیهء جَزبهم بن اسفندیار آتش خانه ساخته بود.» (حمدالله مستوفی ص ۵۱-۲-۳-۴-۵)

از وصف یاقوت و مستوفی جز این فهمیده نمی شود، که جَز روستایی بزرگ و معتبر و مهم ترین روستای بُرخوار بوده است! آبش از کاریز تامین می شده، و

آتشکده ای باستانی داشته است، و لاغیر! از این رو وجههء مرکزیت بازرگانی و نساجی و زرینه بافی به جَزْبُرْخوارِ عهد کهن دادن، شیرو گور به حواشی اش گسیل داشتن، و رنج طی طریق را برپادشاه ساسانی هموار کردن تا او را برای شکار از تیسفون راهی آن دیهء معظم کردن، و نیز بازرگانان و پارچه بافانش را مفتخر به تقدیم ره آورد به شاه ساسانی نمودن، همه اقتراح و توهمی بیش نیست، که از يك سوساخته و پرداخته ذهن خیال پرور کسانی است، که از فرط زینت مصرفی افتخارات موهوم، در پی جعل و خَلَطِ تاریخی اند! و از سوی دیگر نشأت یافته از تکرار و تقلید و اقتباس کسانی که بدون توجه یا بی اطلاع از داده های تاریخی، به پیروی از تشکیک مشککی دیگر بر صدر مصطبهء شک می نشینند و البته طوری وانمود می کنند، که شک کنندهء اصلی بَدوی اند!

قبل از آنکه به طور مشروح از سوابق تاریخی جزیره سخن به میان آید، ذکر چند مطلب لازم به نظرمی رسد

الف: ذکر مجاورت جزیره و کوهستان

ابو اسحاق ابراهیم اصطخری، مؤلف کتاب مسالك و ممالك، ترجمه محمدین اسعد بن عبدالله تستری در حکایت حسین بن منصور حلاج چنین نوشته است: «امراء و ملوک عراق و جزیره و کوهستان و آنچه نزدیک آنست، بسیار الحاح و اقتراح کردند، که به پارس مراجعت کند، البته شفاعت و التماس ایشان در محل اجابت جای داده نشد. و طمع از قبول ملتمس برداشتند، و ایشان را بگذاشت و به دارالخلافة مقیم شد، و حجاب و امراء و حواشی و خدام را دعوت می کرد، تا جائی که تمامت ارباب عقول و فصاحت و مفتیان ترسیدند» (

اصطخری، ص ۱۳۹ س ۲۲ تا ۲۷) این نقل قول کافیست مدلل دارد که منظور از قوه و کوه مندرج در ابیات مورد نظر ما در شاهنامه، همان کوههای مجاور ومحاط جزیره و حد فاصل امروز ایران و عراق است، و نه ابرقوی یزد، و جزدر ابیات دو داستان شاپور ذوالاکتاف و بهرام گور مُفَرَس و مخفف همین ناحیه جزیره بین النهرین است، و نه جَزْمُعَرَبِ گَزْبُخَوَار

ب: جزیره از متصرفات پادشاهان ساسانی بود و گزیرک نامیده می شد. رسالهء کوچکی حاوی نام شهرستانهای ایران به زبان پهلوی در دست است، که نام چهار منطقهء ایران دورهء ساسانی در آن دیده می شود! تقسیمات چهار گانه ایران عهد ساسانی را چنین عنوان می کند.

کوست خوراستان - کوست خوربران - کوست نیم روج - کوست آتور پاتگان
نام موصل (موصل) و گزیرک (جزیره) در کوست خوربران آمده است. (

نفیسی سعید، تاریخ تمدن ایران ساسانی، ص ۲۷۳ از س ۴ تا ۲۰
اسرهوئن که اروپائیان اسروئن osroène می نویسند، همان سرزمینی است که بعد ها اعراب در آنجا ساکن شدند، و به همین جهت به دیار مضر معروف شد، و از آنجا که در میان دجله و فرات واقع شده بود، اعراب به آن جزیره می گفتند. حاکم نشین آن شهر رقه بود. از دیگر شهرهایش، شهر (ادس) یا (ادسا) بود، که اینک (اورفه) نامند. پیداست یکی از چهار استانی است، که در نتیجهء تجزیهء دولت سلوکی مستقل شده بودند، ساسانیان استقلالشان را پایمال کردند. بخش جنوبی خوزستان، سرزمین میشان یا میسان یا مسنه بوده، در شمال آن استان خاراکنه یا کرخ و در شمال آن استان هدیابینه یا آدیابن و در

مغرب استان اسرهوئن، یا اسروئن است. (نفیسی، همان، ص ۳۷۹ س ۲۵-
۲۶ - ص ۳۸۰ س ۱ تا ۹)

آخرین ناحیه غربی ایران ساسانی که به دست اعراب افتاد، سرزمین موصل بود، که آنرا به دو ناحیه تقسیم می کردند:

۱- ناحیه شهرزور و چامگان و درآباد.

۲- ناحیه جزیره و نینوا و مرج و بعذری در مغرب دجله و حدیثه و اخره و بهذرا و مغله و جبتون و حنایه و لسا و دیبور و داسن که در مشرق دجله بود. در مغرب ناحیه موصل سرزمینی بود، که اعراب طوائف ربیعه در آنجا اقامت داشتند، و به همین جهت به آن دیار ربیعه گفته می شد، آن منطقه هم در دوره ساسانیان جزو خاک ایران بود، و به نواحی بلد و باعریایا، در نصیبین و دارا و ماردین و کفرتوئا و تل سنجار و رأس العین و خابور تقسیم می شد. در شمال دیار ربیعه نواحی ارزن و میافارقین بود. (نفیسی، همان، ص ۳۶۵ از س ۱۵ تا ۲۶).

ج: شهرها و نواحی تجاری مجاور جزیره

ابو اسحاق ابراهیم اصطخری در کتاب ممالک و مسالک در باره شهرها و نواحی تجاری مجاور جزیره چنین نوشته: « مملکت ارمن به روم متاخم و نزدیک است، و یک حد آن به روم متصل می شود، و حدی دیگر به بردعه و حدی دیگر به جزیره و حدی دیگر به آذربایجان و کوهستان و موضعی هست در آن دیار به طربزنده معروف و بازرگانان در آنجا از اطراف مجتمع می شوند، و از آنجا به روم به تجارت می روند، و هر شهری و دیهی که در حوالی

و اضعاف و نواحی آن دیار است، دبایبج و بزویون و جامه رومی از آن‌ها خیزد تا بدین ناحیت از طربزنده است» (اصطخری، همان ص ۱۹۲ س ۱۷ تا ۲۵) «
و اما نشوی- برکری - اخلاط - منازگرد- بدلیس- قالیقل- ارزن- میافارقین و سراج تمامت شهرهای کوچک و معمور با خصب و نعمت و راحت و نزهت و در کوچکی تمامت به یکدگر نزدیک اند. و بعضی میافارقین را از شمار و صد جزیره می گیرند، اما آنکه او از پس جزیره است. و از پس آن حد جزیره می باشد، و آن در میانه دجله و فرات کرده شد»
(اصطخری، همان، ص ۱۹۲ س ۱ تا ۶).

د: نواحی نشوونما و تردد و زیست شیرایرانی

بر حسب استشهادات تاریخی و روایات طبیعت پژوهان و جهانگردان پیشین نه حواشی زاینده رود و نه بیابان های خشک و کویری اطراف جَزْمَعْرَبِ گَزِ بُرْخوار محل نشوونما و گشت و گذار شیرو شیرشکاران نبوده است! ولی نیزار های سواحل دجله و فرات در جزیره و بین النهرین در سده های گذشته از نواحی عمده زیست شیرآسیائی معروف به شیرایرانی بوده است.
شیرکه در تمدن و فرهنگ ایرانی جایگاهی ویژه دارد، و بسیار از آن یاد شده است، در سده های پیشین در نواحی میان رودان (بین النهرین) داخل نیزار های پیرامون دجله و فرات نشوونما می کرد. همچنین در بیشه زارهای اطراف رودخانهء کرخه و کارون و دز و نواحی غربی ایران تا استان فارس حضوری چشمگیر داشت. بیشترین تعدادش در حوالی مسجد سلیمان، دزفول رامهرمز،

ارتفاعات و کوه پایه های پست و بلند زاگرس بود و در بوته زارهای اطراف دریاچه پریشان، دشت و تالاب های دشت ارژن و حوالی رود قره آغاج می زیست. تا حدود یک صد و پنجاه سال قبل به نحوی وسیع در شمال خوزستان و جنوب فارس در معرض شکار شکارچیان واقع می شد. حمد الله مستوفی که در سال ۷۴۰ هجری کام فیروز در نزدیکی شیراز را معدن شیر توصیف کرده و از کتیبه های معروف تنگ شاپور در شمال غربی دشت ارژن گزارش داده، در کتاب معروف نزهت القلوب در باره دشت ارژن چنین نوشته است: «مرغزار دشت ارژن برکنار بحیره ایست، که در آن صحراست. و در این حدود همیشه ای است، که در آن شیر شرز به باشد، طول مرغزار دو فرسنگ و عرض آن یک فرسنگ است.» (علی عقیلی، فصل نامه سبز)

ویلیام توماس بلانفورد (۱۹۰۵ - ۱۸۳۲) William Thomas Blanford (زمین شناس و حیوان شناس انگلیسی که در فاصله سالهای ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۲ برای حل و فصل اختلافات مرزی بلوچستان در ایران بسربرده است، و به موازات ماموریت اداری، توانسته موقعیت طبیعی ایران را نیز مورد مطالعه قرار دهد، در باره زیستگاه شیران ایران می نویسد: «دره کوچک دشت ارژن در غرب شیراز به داشتن شیرزیاد معروفیت دارد. به علت دارا بودن شرایط مساعد برای زندگی گراز محیط مناسبی است که تغذیه و زندگی شیرها را فراهم می کند، و فور حضور شیرهای دشت ارژن و اطراف به اندازه ایست، که هر سال شکارچیان چهار یا پنج شیر، از دشت ارژن و اطراف شکار می کنند، و تعدادی از بچه شیرها را برای فروش به شیراز می برند. در حال حاضر شیر، در غرب

کوههای زاگرس و شرق دجله و در بیشه های جنوبی و جنوب شرقی شیراز یافت می شود، و در هیچ کجای دیگر از ایران و بلوچستان ، وجود ندارد!، شاهزاده مسعود میرزا ظل السلطان در کتاب خاطراتش که در سال ۱۳۲۳ هجری نگارش یافته، به حضور شیردر دشت ارژن و حواشی قره آغاج در جنوب شیراز اشاره کرده، می گوید: «شیرفراوان و زیاد است، ولی از قراری که شنیدم به قرب پانزده سال است، که دیگر هیچ شیری در شیراز دیده نشده است.» همچنین او از منطقهء کام فیروز یاد می کند، که به اتفاق سران قشقائی به شکار شیر می رود، و دست خالی برمی گردد، ولی خوانین قشقائی با دو قلاده شیرشکار کرده باز می گردند. همین شکار بی رویهء تفریحی شاهزادگان قاجار، خوانین بختیاری ، افراد محلی، نظامیان و مستشاران و گردشگران خارجی است، که با تخریب زیستگاههای طبیعی منجر به انقراض شیردر ایران شد و شیرآسیایی ایرانی که از اوایل سده بیستم میلادی آرام آرام از منطقهء بین النهرین ناپدید شده بود، ولی در بخش هائی از ایران مانند خوزستان و فارس و بوشهر همچنان می زیست، به کلی رخت بر بست! (پرچی زاده ، سرنوشت شیر ایرانی و ببرمازندران، ۲۶).

ص: مراکز بافندگی و انواع منسوجات در دورهء ساسانیان چنانکه معروف است، بافندگی به ویژه بافتن پارچه های فاخر مانند دیبا و زری در ایران دورهء ساسانی ترقی بسیار داشت. چنانکه مسعودی در مروج الذهب می گوید: هنگامی که شاپور دوم رومیان را شکست داد، دسته ای از آنها را به شوش و شوشتر و (جندی شاپور) و شهرهای ناحیهء اهواز برد. نسل اینان افزون شد.

در آن سرزمین ساکن شدند، و از این زمان دیبای شوشتری و مانند آن معمول شد، انواع حریر را در شوشتر و تافته را در شوش و پرده و فرش را در خاک نصیبین می یافتند و تا کنون معمول است. (نفیسی، همان، ص ۲۲۸ س ۱۳ تا ۲۰)

از این گزارش در می یابیم، که در زمان شاپور دوم کارگران رومی را برای ترقی بافندگی به ایران آوردند، و بافتنی های ایرانی اعم از دیبا و پرده و فرش در آن زمان مورد توجه بود، از سوی دیگری دانیم بازرگانان ایرانی افزون برآنکه به تجارت ابریشم میان شرق و غرب می پرداختند، با ابریشم وارداتی چین و نیز ابریشم به دست آمده در داخل ایران پارچه بافی نیز می کردند. به گونه ای که سنت پارچه بافی فاخر، از ازنهء پیش از شاپور در ایران معمول و مرسوم بود. از زمان اشکانیان بافندگان ایرانی در تولید منسوجات با ابریشم چین و ایران شهرت داشتند. چنانکه «فلوروس Florus از زیبایی پرچم های ابریشمی پارتی سخن می گوید، که چشمان سربازان رومی را خیره می کرد. و مورخان دیگر ایران را پیشگام پرورش کرم ابریشم می دانند. در قرن پنجم میلادی استریوم Asterium خطیب آماسیا Amassia به جامه های ابریشمی ایرانی اشاره می کند. (نفیسی، همان، ص ۲۲۹ س ۱۰ تا ۱۰)

(Anna Jeroussalimskaja, soieries, soieries sassanides, منوچه بریومند، پارچه

های ابریشمی ساسانی، تارنمای رسمی، ص ۲ س ۲۴ تا ۲۶ - ص ۳ س ۱، ۲)
پارچه بافی ابریشمی در شهرهای باختری ایران عهد کهن به قدری جالب و داری ارج و اهمیّت بود، که ژوستینین امپراتور روم به زحمت توانست حق

انحصاری بافندگی بافندگان بیزنتیه را در ایران به دست آورد، دستاوردی که سبب شد، بسیاری از کارگران رومی به ایران بازگشتند. ژوستن امپراتور دیگر نیز توانست از پادشاهان ساسانی اجازه بگیرد، مردم سغدیان تنها برای رومیان بافندگی کنند. (نفیسی، همان، ص ۲۲۹ س ۱۰ تا ۱۷)

برحسب گفته‌ء ثعالبی در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، خسرو پرویز غلامی داشته به نام خوش آرزو در گفتگویی با خسرو پرویز، از بافتنی هائی با نام های شاهجانی و دیبقی و توزی و شطوی و منیر رازی و ملحم مروزی و خزو و حواصل و دیبا نام برده است. دیبقی نوعی از زری بسیار نازک، مانند زری گجرات بوده و توزی به معنی کتان و منیر به معنی پارچه ای با تار و پود ابریشمی و ملحم پارچه‌ء که از ابریشم و پشم و ابریشم و نخ بافته می شده است. از این گزارش تاریخی در می یابیم که در مرو شاه جان پارچه‌ء نازک و ظریفی می بافته اند، که شاهجانی نام داشته و در شهرری، پارچه ای که تار و پودش ابریشم بوده، و در مرو پارچه ای پشمی و ابریشمی یا نخ و ابریشمی می بافته اند. (نفیسی، همان، ص ۲۳۲ س ۱۸ تا ۲۷ و ص ۲۳۳ س ۱ تا ۶)

اکنون که رشته سخن به اینجا کشید، شاید بی مورد نباشد، در باره‌ء وسعت ارضی و سوابق تاریخی جزیره توضیح بیشتری داده شود:

جزیره منطقه ایست، که در بین النهرین شمالی واقع شده، محل کنونیش با بخشی از جنب شرقی ترکیه و مشرق سوریه و استان های شمالی عراق، مانند صلاح الدین، انبار، نینوا، دهوک و قسمتی از بغداد مطابقت دارد، بخش

بیشترش را نواحی پست و کم ارتفاعی تشکیل می دهد، که به جلگهء دجله و فرات یا میان رودان و بین النهرین معروف است. به معنی جغرافیایی جزیره نیست، ولی به واسطهء آنکه، میان رود های دجله و فرات قرار گرفته، جزیره گفته می شود! طولش از دیار بَکرتا بغداد سیصد کیلومتر و میانگین عرضش دویست کیلومتر و مساحتش حدود ۱۴۰۰۰۰ کیلومتر مربع است! (وجدی، ج ۳، ص ۹۱). از نظر طبیعی، از شمال به جنوب، به پنج منطقه زیر تقسیم می شود:

۱- منطقهء علیای جزیره ۲- فلات علیای جزیره ۳- جزیره الدنیا۴- وادی فرات ۵- بادیه الجزیره (الموسوعة العربیة، ذیل الجزیره مابین النهرین)

جزیره از شمال، به کوههای توروس، آنتی توروس، و کوههای شرقی ترکیه محدود می شود، کوه تاریخی معروفش کوه جودی است، که بر شهر جزیره ابن عمر، در مشرق دجله اشراف دارد! (دینوری ص ۱) دیگر کوههای جزیره به این شرح است: قراجاداغ: واقع در میان شهر آمد و فرات، طورهبدین: میان ماردین و جزیره ابن عمر، عبدالعزیز: میان بلیخ و خابور، سنجان: میان خابور و دجله، مکحول: در جنوب موصل، ماردین: در نزدیکی نصیبین (ابن شداد، ج ۳، قسم ۱، مقدمه عبّاره، ص ۳۹-۴۰؛ محجوب، ج ۱۲، ص ۱۷۷؛ ابن سعید مغربی، ص ۹۰).

بزرگترین حوضهء آبی جزیره ثرثار، به فتح ث است. رود های پر شماری نیز در جزیره جاریست. که پرآب تر و مهم تر آنها، هریک از دو رودخانه معروف دجله و فرات است، که به ترتیب مرز خاوری و باختری جزیره را تشکیل می دهد.

رود دجله از کوههای خاوری ترکیه و رود فرات از کوههای ترکیه در شمال دریاچه وان و جنوب دریای سیاه سرچشمه می گیرند و پس از عبور از کرانه های باختری و خاوری جزیره، در نزدیکی قرنه (به ضم قاف، سکون راء، فتح نُون) به هم می پیوندند، و شط العرب را تشکیل می دهند. رود های بلیخ، خابور، ساجور به فرات می ریزند، و رود های زاب بزرگ، زاب کوچک، عظیم (به ضم عین وفتح ظاء) و دیاله به دجله می پیوندند! جریان این رود ها، و روانی دجله و فرات و رود های کوچک سبب شده جزیره از نواحی آب خیز باشد. جمال بابان، ج ۱، ص ۱۱۳، ۲۱۹؛ الموسوعة العربية العالمية، ج ۱۰، ص ۲۷۵، ج ۱۷، ص ۲۵۵؛ همان، ج ۱۰، ص ۲۷۵، ج ۱۶، ص ۱۶۴، ج ۱۷، ص ۲۵۵

آب و هوای جنوب جزیره از شمال آن گرم تر است، میانگین دمای سالانه اش در جنوب حدود ۲۵ درجه و در شمال که برفگیر است، بین ۱ تا ۵ درجه است. میزان بارندگی در نواحی شمالی بین ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ میلیمتر و در اراضی جنوبی جزیره بین ۵۰ تا ۴۰۰ میلیمتر متغیر است! ۵۰ تا ۶۰ درصد بارش سالانه نیز بارندگی های زمستانی است. (الموسوعة العربية، همانجا)

گیاهان جزیره تَنْكُ و بیشتر صحرائی است، که در تقابل با خشکی از توان پابرجایی برخوردارند، نخلستانهای جزیره در نواحی جنوبی است، و حوش خرس و گرگ و شیرند. (سامی، ذیل مادّه؛ الموسوعة العربية، همانجا)

جزیره سرزمینی باستانی است، که برخی از نخستین تمدن ها و شهرهای کهن میان رودان در آنجا نمایان شده، به تدریج در جنگهای حمورابی از بین رفته تا

سرانجام تمدن و دولت آشور در آن ناحیه پدید آمده است.

اشکانیان از پیش از میلاد دولت نیرومندی در جزیره داشتند، (اعتمادالسلطنه، ص ۲۵۲-۲۵۴). شهر باستانی الحضر (به فتح ح و سکون ض) که همان حترای رومی هاست، (دهخدا، ذیل جزیره) از سنوات پیش از میلاد تا نیمه سده سوم میلادی مرکز مهمی در جزیره بود، این شهر که ویرانه های آن در سال های اخیر به تصرف جاهلان تمدن ستیز و جنایتکار داعش درآمد، و به تیشهء عناد بربریت داعشیان آنچه از تصاریف زمان باقی مانده بود، متلاشی و منهدم شد، در قلب جزیره، جنوب موصل و کرانهء نهري ساخته شده بود، که به ثرثار می پیوست. (ابوخلیل، ص ۲۴؛ همچنین نگاه کنید به الحضر)

در نیمه دوم سده سوم میلادی، بخش خاوری جزیره از متصرفات قلمرو ساسانیان بود، و ساکنان باختری اش پیرو فرمانروایان شهرتدمیر بودند! (همان، ص ۲۶)

موصل که در ساحل باختری دجله واقع است، و بواسطهء آنکه محل تلاقی و اتصال رود بارهائی از دجله است، که به هم پیوسته اند، و به سبب همین اتصال است، که موصل نامیده می شود، در ازمنه باستان از نواحی تحت تصرف دولت ساسانی بود. و شهری که در زمان ساسانیان در محل موصل کنونی قرار داشت، بوژاردشیر نامیده می شد. (دهخدا، همان)

حدیثه در زمان ساسانیان به نوکرد موسوم بود. و نصیبین همان نسیبیس

رومی هاست، که گل‌های سفید و چهل هزار باغش در سمت علیای رود هرماس معروف بود. (دهخدا، همان)

راس العین همان راسا اینا رومی هاست. که در ساحل رود خابوراس قرار داشت. (دهخدا، همان)

بنا برگواهی تاریخی یاقوت حموی، هنگامی که جمعی از نفرات قبیله قضاعه از جزیره العرب به جزیره آمدند، و عمرو بن مالک به تزید، و بنوعوف بن ربان و جرم بن ربان در آبادی‌های پیرامون جزیره جا گرفتند، و با اهالی آنجا در هم آمیختند، کم کم شمارشان افزون شد! بر اهالی بومی جزیره پیروزی یافتند. در کشاکش گیرودار، و جنگ و جدالی که میان آنان و اهالی جزیره رخ داد، ایرانیان مسکون در جزیره از اعراب شکست خوردند، در تقابل با سرکشی اعراب، شاپور ذوالاکتاف به قصد خونخواهی ایرانیان، با لشکرکشی بر شهر تزید دست یافت. آنجا را غارت کرد، بسیاری از افراد قبیله قضاعه را کشت. گروهی از آنان را نیز به شام کوچاند. (ابوخلیل، همان، ص ۲۶)

زنده یاد دکتر عبدالحسین زرین کوب نیز نوشته: «ماجرای الحضرة که آنرا به اردشیر اول و شاپور نسبت داده اند، هرچند جنگ با يك امیرنشین آرامی در بیابان جنوب نینوای قدیم بود، در روایات عربی و اسلامی به عنوان يك ماجرای بین ایران و عرب، در دوره قبل از اسلام یاد شده است. عشق و علاقه يك دختر عرب به شاهپور اول رنگ جالبی به داستان داده است. اینکه هرمزد دوم پادشاه ساسانی هم موفق به تنبیه اعراب متجاوز شده باشد، محل تردید است، ولیکن

شك نیست، که شاپور دوم در قلع و قمع اعراب اهتمام بسیار کرده است، اما اینکه در داخل عربستان تا حجاز و یثرب هم پیش رفته باشد بعید بنظر می آید. (زرین کوب، ص ۱۳۹)

مقارن ظهور اسلام رومیان بر بخشِ باختری و نواحی پیرامونی جزیره وایرانیان بر بخش خاوری اش فرمانروائی می کردند. (غندور، ص ۳۵) در سال ۱۷ هجری رومیان لشکر اسلام را به فرماندهی ابوعبیده جراح در شهر حمص محاصره کردند. سعد بن ابی وقاص که در کوفه بود، لشکری به فرماندهی عیاض بن غَنَم (عیاضُ به کسر عین) و (غَنَم) (به فتح غ و سکون ن) به یاری ابوعبیدهء جراح فرستاد. رومیان با شنیدن لشکرکشی مسلمانان حمص را ترك کردند. و به سرزمین خود باز گشتند. سعد بن ابی وقاص به عیاض فرمان حمله به جزیره داد، عیاض بر جزیره دست یافت، مردمش از در اطاعت درآمدند، و به پرداخت جزیه و خراج گردن نهادند. پس از عیاض بن غَنَم که نخستین والی منتصب عمرین خطاب در دورهء سلطه مسلمانان بود،

معاویه بن ابی سفیان در زمان خلافت عثمان بن عفان والی جزیره شد. در دوران خلافت حضرت علی علیه السلام، نخست مالک اشتر نخعی و پس از جنگ صفین شیبیب بن عَبَّاس به فرمانروائی جزیره برگزیده شدند. (ابن شداد، ج ۳، قس ۱) در دوره اموی جزیره صحنهء کشاکش خون ریزانهء دو قبیلهء قیس و تغلب بود، بنی تغلب بر منطقه ای بزرگ و ثروتمند دست داشتند، که قبیلهء قیس در صدد تصرف بود، آزمندیِ دو قبیله جنگهائی را رقم زد، که خونبار و ویرانگر بود. از دیگر رخداد های جزیره در دورهء اموی، شورش

خوارج در سال ۱۱۹ هجری قمری است. مردم جزیره در زمان خلافت عباسیان نیز شوریدند، ابتدا بر ابوالعباس سفاح نخستین خلیفه عباسی سپس شورش های پیاپی خوارج و یورش های مستمر قرمطیان در مستملکات عباسیان و جنگهای رؤسای نواحی مختلف جزیره باهم و درگیری های ممتدشان با عوامل قدرت مرکزی از معضلات و مبتلا بهات هراس آور خلافت عباسی بود، که منجر به ضعف حکومت عباسیان شد. جزیره در اواسط نیمه دوم سده سوم هجری، مدتی تابع حکومت طولونیان مصر شد. اسحاق بن کنداج (به ضم ك و سکون ن) و پس از وی محمد بن ابی ساج و سپس فرزندش اسحاق بر آن حکومت کردند، تا سرانجام معتضد عباسی، جزیره را به چنگ آورد. و به استقرار حکومت عباسیان در جزیره توفیق یافت (همان، ج ۳، قسمت ۱ ص ۲۸-۲۹، مقدمه عبّاره، ص ۴۳). جزیره در نیمه دوم قرن چهارم در تصرف حمدانیان بود، که موصل را مرکز فرمانروائی خود ساخته بودند. پس از آن عضدالدوله جزیره را تابع بغداد کرد. (همان، ج ۳، قسمت ۱، ص ۳۱۹-۳۲۵) جزیره در سده ششم مدتی تابع حکام سلجوقی بود، (ابوخلیل، ص ۶۴) سپس در دوره اتابکان زنگی، نخست عماد الدین مؤسس زنگیان و سپس نور الدین محمد زنگی بر جزیره دست یافتند، و در آنجا حکومت مستقلی را برپا ساختند. از نیمه دوم سده ششم ایوبیان بر بخش های شمالی و برخی دیگر از نواحی جزیره چنگ انداختند، و در شهرهای میافارقین و حصن و کیفا به تشکیل حکومت هایی نائل آمدند. مقارن با همین ایام صلیبیان نیز که طی جنگهای پیاپی بر قسمت هائی از سرزمین های اسلامی در مشرق دریای مدیترانه دست

یافته بودند، در بخش باختری جزیره به تشکیل امارت رُها (به ضم ر) اقدام کردند. (ابوخلیل، ۸۶-۸۹-۲۰۸-۲۰۹)

در نیمه دوم سده هفتم هجری با حمله مغولها به جزیره شهرهایش ویران شد. در اواخر سده هشتم تیمور کورکانی جزیره را تصرف کرد. (شرف الدین علی یزدی، ج ۱، ص ۴۷۸-۴۷۹) در سال های آغازین دوران صفویه با یورش فرمانروایان صفوی جزیره به قلمرو صفویان پیوست. (اسکندر منشی، ج ۱: ص ۳۱-۳۲، ج ۲: ص ۷۶۴، ج ۳: ص ۱۰۰۶-۱۰۰۷) ولی چندی بعد عثمانی ها نخست دیار بکرو در پی اش سراسر جزیره را به قلمرو خود افزودند، تا عاقبت پس از جنگ جهانی اول که به فروپاشی دولت عثمانی انجامید، در پی اقدامات مداخله جویانه بریتانیا بخش عمده جزیره از آن کشور نوبنیاد عراق شد!

از حیث تقسیمات اقلیمی جزیره به سه قسمت تقسیم می گردید: وهر قسمت را دیار (۱) می گفتند، که عبارت بود، از دیار بَکَر - دیار ربیع - دیار مضر که از پیش از اسلام به فرمان خسروان ساسانی به آنجا کوچ کرده بودند. ومسکن هر قبیله به نام آن قبیله موسوم بود. موصل در ساحل دجله بزرگترین شهر دیار ربیع بود. رقه در ساحل فرات مرکز دیار مضر. آمد به کسریم در ساحل دجله علیا بزرگترین شهر دیار بکرو دیار بکر شمالی ترین این سه دیار به شمار می آمد. مَقْدِسی، در کتاب أحسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم، جزیره را اقلیم اقور نامیده است، نامی که اصل آن معلوم نیست. ولی احتمال دارد، نامی

باشد، که در دورانهای گذشته، به دشت پهناور شمال بین النهرین داده اند.

موقعیت جزیره از حیث بازرگانی و فعالیت های اقتصادی و راههای متعدد تجاریش جزیره از ازمناه پیش از اسلام تا قرن هفتم هجری همواره به سبب موقعیت ویژه جغرافیائی و راههای متعدد ارتباطی و تجاریش از مراکز بازرگانی اعصار کهن بود. با سرزمین های مجاور، مثل بلاد شام، فارس و مصر، مناسبات تجاری داشت. از زمره بازارهای سه، سوق طعام، سوق بز، سوق عطارین اهمیت و معروفیت ویژه داشتند. (ابن اریق، ص ۸۰-۲۰۶؛ یاقوت حموی، ذیل «باعشیقاً»؛ سوادى عبد محمد، ص ۲۹۲-۲۹۴) مقارن حمله مغول به علت خرابی ها و کشتارهای ناشی از حملات مغولان مدتی از فعالیت های تجاری واماند! اهمیت بازرگانیش را از دست داد. تا باز پس از چندی جنبه اقتصادیش را بازیافت. از نو فعالیت های تجاری در جزیره رونق گرفت. ابن اثیر (ج ۱۲، ص ۳۵۵) ضمن اشاره به اهمیت تجارت در این سرزمین از حسن رفتار قطب الدین محمد مودود متوفی به سال ۶۱۶ حاکم سنجار به کسر سین با بازرگانان سخن گفته است.

از موارد توجه و تذکار مورخان، راههای متعدد جزیره به نواحی مختلف است، که از عوامل عمده موقعیت تجاری جزیره بود. چنانکه یاقوت حموی (ذیل «السکه») به پنج راه تجاری در جزیره که بغداد را به موصل وصل می کرد، اشاره می کند.

جاده بغداد- موصل : که به موازات کناره غربی دجله بود، و از نزدیک سامرا و تکریت می گذشت .

راه موصل - نصیبین : که از شهرهای بلد- باعیناا- برقعید- اذرمه- و تل فراشه عبور می کرد .

راه نصیبین-ارزن : که از دارا-کفرتوئا- قصرینی نازع- آمد- و میافارقین می گذشت .

راه آمد- رقه : که از شمشاط- تل جوهر- جرنان- جلاب-رها- حران- باجروان می گذشت .

راه بلد - سنجار که از قرقیسا عبور می کرد .

ابن خرداد به (ص ۹۳-۹۶) مسافت این راهها را با فرسخ ذکر کرده است . در قرن چهارم اصطخری (۷۲) مسافت بین شهرهای جزیره را با مرحله و روز سنجیده است .

ابوالفداء نیز با اشاره به راههای جزیره، از جاده انبار تا تکریت و موصل تا آمد و سُمیساط (به ضم سین و فتح میم) یاد کرده که در نزدیکی نصیبین رشته ای از آن به راس العین و رقه می رفته و رشته دیگری از حران (به تشدید راء) و رها (به ضم راء) و برقعید می گذشته و به شهر بلد می رسیده است . (۲۷۳-۲۷۴) و نیز (سوادی، عبد محمد، ص ۲۸۶-۲۸۸)

افزون بر راههای داخلی، جزیره از طرق دیگری با سرزمین های مجاور داد و ستد بازرگانی داشته است، اهم این راهها عبارت بوده اند، از راه رقه به ثغور-

راه عین التمر به بُصری (به ضم باء) - راه جزیره به بنادر لاذقیه - بیروت - صیدا در ساحل مدیترانه که از شهرهای حلب و انطاکیه می گذشت ، و راه رقه به حمص و دمشق (ابن خردادبه ، ص ۹۷-۹۸) همچنین راهی که جزیره را به فارس و ارمنستان پیوند می داد ، و از میافارقین شروع می شد ، به ارزن و اخلاط در مرز سرزمین های اسلامی و ارمنیه می رسید . و از آنجا به سمت خوی و مرند و تبریز می رفت . جاده دیگری هم از میافارقین به جانب آمد و حرّان می آمد و از آنجا به سوی حلب می رفت . (ناصر خسرو ص ۹-۱۷) به این جاده که خاور جزیره را به باختر آن پیوند می داد ، اشاره کرده ، نوشته است که تجار دیار بکرتا شهر حلب از این راه می گذشتند .

از راههای آبی دجله و فرات و شعبات آن نیز برای حمل و نقل کالا استفاده می شد . از جمله راه آبی بغداد به موصل که از سامرا و تکریت می گذشت . و راه آبی بغداد به عانه که از انبار و هیت و حدیثه رد می شد (سوادى ، عبد محمد ، ص ۲۸۸)

جزیره از طریق این راهها با سرزمین های همجوار مناسبات تجاری داشت ، و بازارهای جزیره معروفیت عام داشتند . مانند سوق طعام - سوق بز - سوق عطارین (ابن اریزق ، ص ۸۰-۲۰۶ ، یاقوت حموی ، ذیل «با عشیقا» ، سوادى عبد محمد ص ۲۹۲-۲۹۴)

در منابع تاریخی از جزیره با نامهای گوناگونی یاد شده است ، از جمله جزیره فراتیبه یا بلاد فراتیبه (ابن خلکان ، ج ۱ ، ص ۸۳ ، ابوالفداء ، ص ۲۷۳) جزیره

عراقیه (سوادی، عبد محمد ص ۲۸۵) جزیره اقور (یا قوت حموی، ذیل «جزیره اقور») و اقلیم اقور (مقدسی، ص ۱۳۶)

ما حصل گفتار: آنکه از شرح وقایع یاد شده، پیداست، محل اصلی رخداد های مورد نظر فردوسی در این بخش از داستان زندگی شاهی شاپور ذوالاکتاف و بهرام گور ناحیه بین النهرین است، که علاوه بر آنکه جنبهء تجاری و بازرگانی و پارچه بافی شهرهای نواحی علیایش، در اعصار کهن معروفیت عام دارد، موقعیت طبیعی نیز از راهای سواحل رودخانه های دجله و فراتش نیز که محیط مناسبی برای زیست شیر و چرندگانی مانند گور و غیر آن بود، بر طبیعت پژوهان و جانور شناسان پوشیده نیست .

لهذا همان طور که فرهنگ نویسان پیشین و شاهنامه پژوهان گذشته به تصریح یاد کرده اند، واژهء (جَزَّ) مذکور، در مصرع (به بازرگانی برفتم ز جَزَّ مَفْرَسَ جزیره واقع در بین النهرین است! که در فاصله ای نه چندان دور با تیسفون، در مجاورت امپراتوری روم شرقی قرار داشته، با شبکهء گستردهء راه های ارتباطی اش، از مراکز تجاری باستان به شمار می آمده، در کتب متعدد به نقش بارز مواصلاتی و اهمیت بازرگانی اش اشاره شده است. اینکه فردوسی در گزارش منظوم خود در این دو داستان، تردد شاپور و بهرام را در نواحی داخلی ایران منحصر به طی فاصلهء تیسفون تا استخرمی کند. حین شرح اقدامات عمرانی شاپور از شهرهای معینی، مانند خرم آباد و اهواز در ایران و پیروز شاپور در جزیره نام می برد، هیچ اشاره ای برفتن شاپور و بهرام به اصفهان و نواحی

مجاورش نمی کند، اینکه (قوه) با توجّه به مصرع (بگوید که در شهر و در کوه و جز) همان کوه است، و زَبْرُکُوه به معنی از فراز و بالای کوه است، و نه ابرقوی یزد. بل که همین کوههای، مریوان و اشنویه و مهاباد و سردشت کردستان مجاور با عراق است، که در حال حاضر نیز برای نقل و انتقال کالا مورد استفاده کول بران کرد واقع می شود، اینکه باستانداده های تاریخی، جزیره از متصرفات پادشاهان ساسانی بود و گزیرک نام داشت. اینکه اصطخری، مؤلف کتاب مسالك و ممالك، حین شرح حکایت حسین بن منصور حلاج جزیره و کوهستان را با هم می آورد، می نویسد: امراء و ملوک عراق و جزیره و کوهستان و آنچه نزدیک آنست، بسیار الحاح و اقتراح کردند، که به پارس مراجعت کند، اینکه از وصف یاقوت و مستوفی جزاین فهمیده نمی شود، که جَزْ مُعَرَّبِ گز) روستایی بزرگ و معتبر و مهم ترین روستای منطقه بَزْخوار بوده است که آبش از کاریزتامین می شده، و آتشکده ای باستانی داشته است، و لاغیر، اینکه (جَزْ مُعَرَّبِ گز بَزْخوار) هیچگاه معروفیت شیرخیزی و مرکزیت بازرگانی و تجاری و نساجی و پارچه بافی زریفت نداشته، بل که روستائی معظم بوده که مردمی سلحشور و سخت کوش داشته است که در ناحیه ای کویری و خشک و کم باران با بهره گیری از آب قنوات به کشاورزی می پرداخته اند، و واژه بَزْخوار پساوندش نیز که از دو جزء بُزْ: به معنی انبوه و زیاد و فراوان + خوان: به معنی باروبنشن، ترکیب یافته مُبَيِّن معنی فراوانی بنشن و غلات و مدلل زراعی بودن و نه تجاری و نساجی بودن این منطقه کویری است. يك به يك مُبَيِّن این نکته است، که فرهنگ نویسان پیشین و به تبع آنها پژوهشگر برجسته و سخت کوش

زنده یاد فریتس ولف که بانی خدماتی شایسته به ادب ایران زمین و فردوسی شناسی شد، با توجّه به فحوای سروده های فردوسی و داده های تاریخی، بدرستی واژه جَزْمَشْهُود در دو داستان شاپور و بهرام گور را مُفَرَّس و مخف جزیرهء واقع در بین النهرین دانسته اند.

منوچهر برومند م ب سها

پاریس ۱۵ ژانویه ۲۰۱۷

مآخذ و منابع پژوهش:

- ابن الأثیر، ابوالکرم محمد بن عبدالکریم، الكامل فی التاريخ، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۷۱ م
- ابن خرداد به، ابوالقاسم عبید الله، المسالك والممالك، لیدن ۱۳۰۹ هـ
- ابن خلکان، احمد بن محمد بن ابی بکر، وفيات الأعیان وأنباء أبناء الزمان، دار صادر، بیروت ۱۹۷۷ م
- ابن ارزق، تاریخ الفارقی، چاپ بدوی عبداللطیف عوض، بیروت ۱۹۷۴ م
- ابن شداد، الاعلاق الخطیره فی ذکر أمراء الشام و الجزیره، ج ۳، قسم ۱، چاپ یحیی عبّاره، دمشق ۱۹۷۸ م

- اصطخری، ابواسحاق ابراهیم بن محمد، مسالك الممالك، لیدن ۱۸۷۰ م
- اصطخری، ابوالقاسم ابراهیم بن محمد، ترجمه محمد بن اسعد بن عبد الله تستری، به کوشش ایرج افشار، نشر موقوفات افشار، تهران ۱۳۷۱ خ
- ابوالفداء، اسمعیل بن علی، تقویم البلدان، پاریس ۱۸۴۰ م
- اعتماد السلطنه، محمد حسن بن علی، درالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان، چاپ نعمت احمدی، تهران ۱۳۷۱ خ
- برومند، دکتر جمشید، شهر و فضای شهری، نشر افرنده، تهران ۱۳۹۲ خ
- برومند، منوچهر، پارچه های ابریشمی ساسانی، بخش مقالات هنری، تارنمای رسمی منوچهر برومند
- پرچی زاده، جمشید، سرنوشت شیرایرانی و بربرامزندان: انقراض، یوزنامه، انجمن یوز پلنگ ایرانی، ش ۲۱، ۱۳۹۴، ۲۶.
- ترکمان، اسکندر بیک منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، چاپ سنگی، بی تا
- جمال بابان، اصول اسماء المدن والمواقع العراقية، ج ۱، بغداد ۱۹۸۹ م
- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، واژه نامه پارسی ویکی
- دینوری، احمد بن داوود، الأخبار الطوال، چاپ افست بغداد، بی تا
- زرین کوب، عبدالحسین، دفترایام، انتشارات علمی-معین، تهران زمستان ۱۳۷۶ م
- سوادى، عبد محمد، النشاط التجارى و النظام النقدى فى بلاد أجزیره الفراتية، المورد، ج ۱۰، ش ۱ ربیع ۱۴۰۱ هـ
- شرف الدین، علی یزدی، ظفرنامه، چاپ محمد عباسی، تهران ۱۳۳۶ خ

- شوقي ابوخليل ، اطلس التاريخ العربي الاسلامى ، بيروت ، ١٤٢٣-٢٠٠٢ م
- غندور، محمد يوسف ، جزيره : منذ تأسيسها حتى الفتح العثمانى ، بيروت ١٩٩٠ م
- محجوب، فاطمه محمد، الموسوعة الذهبية للعلوم الاسلامية ، ج ٢٦ ، قاهره : دارالغد العربي ، بى تا
- مستوفى ، حمدالله ، نزهد القلوب ، ليدن ، سنة ١٣٣١ هـ : ١٩١٣ م
- مسعودى ، ابوالحسن على بن حسين ، مروج الذهب ، ترجمه پاينده ، ١٣٤٤ خ
- مغربى ، ابن سعيد ، كتاب بسط الارض فى الطول والعرض ، چاپ خوان قرنيط خينيس ، تطوان ١٩٥٨ م
- مقدسى ، شمس الدين ابوعبدالله محمد بن احمد ، أحسن التقاسيم في معرفة الأقاليم ، دمشق بى تا
- الموسوعة العربية ، دمشق : هيئة الموسوعة العربية ، ١٩٩٨ ، ذيل «الجزيره (ما بين النهرين)» (از عادل عبدالسلام)
- ناصر خسرو ، سفرنامه حكيم ناصر خسرو قباديانى مروزي ، محمد دبير سياقى ، تهران ١٣٦٣ خ
- نفيسى ، سعيد ، تاريخ تمدن ايران ساسانى ، به كوشش عبدالكريم جريزه دار انتشارات اساطير چاپ اول ، تهران ١٣٨٣ خ
- وجدى ، محمد فريد ، دائره المعارف القرن الرابع عشر / العشرين ، بيروت : دارالمعرفه ، بى تا
- ياقوت الحموى ، معجم البلدان ، دارالكتب العلمية ، بيروت ٢٠١١ م
- يعقوبى ، احمد بن يعقوب ، البلدان ، دارالكتب العلمية ، بيروت ٥١٤٢٢

- Jeroussalimskaja, Anna, soieries sassanide, splendeur des sassanides, musées d'art et histoire, Bruxelles, 1993, p.113 .

Manoutchehr -broomand.com